

اس مطبع میں ہر سال میں کی کتب موجود ہیں شائقین کو فرست مطلوب سے جو علم و ہنر موجود ہے  
اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے اور معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت  
اوردان تصدیق ہے یہ ہمہ ہر فن تاریخ و فضل نظم و شرفاری کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں

تصنیفات و شرفاری

تصنیف نامہ مولانا تفسیر کی تصنیفات کا حال  
نظم و کسر نامہ کیفیت بزم و رزم کو کلام  
حسن کے ساتھ لکھا ہے  
منہج القلوب عرف گد نامہ گیتیک و نیک  
کی داستان کو شرح و تبیان کیا ہے  
ثنوی ہندستان - بہمن بوستان سعدی  
تصنیف منشی سرگوبال تفتہ کایات بطور  
و تفصیل بیان کے ہیں

نظم فارسی - تصنیف فیضی ثنویات  
ہمایہ زنجار سے جامی ہے  
لیلی مجنون ملا تفسیر - مشہور قصہ ہے اور زنجار  
میں بے ریش ہے  
لیلی مجنون خسرو - حضرت امیر خسرو دہلوی  
پنج گنج سے ایک کتاب ہے جواب پنج گنج  
نظامی -

لیلی مجنون نظامی - تصنیف مولانا نظامی  
گنجوی رح ہے

خسرو شیرین مولانا نظامی گنجوی مشہور کتاب  
عرفت بیک نظامی تصنیف مولانا نظامی رح  
سکندر نامہ شری تصنیف نظامی گنجوی رح

ثنوی سخن اسرار - تصنیف مولانا نظامی  
ثنوی تحفہ المراقبین محشی تصنیف حکیم خانانی -  
ثنوی تحفہ الانوار - حضرت جامی رحۃ اللہ کی  
تصنیفات سے -  
ثنوی یوسف زلیخا جامی محشی تیسری مرتبہ  
چھالی گئی -

شرح زلیخا - مطبوعہ کلکتہ تصنیف حکیم سجاد  
یوسف زلیخا ناظم سدوسی - سہوا ب یوسف زلیخا جامی  
زلیخا فردوسی کلام تصنیف فردوسی دہلوی رح  
یوسف زلیخا فردوسی منظوم جو مصرعہ مشہور  
کتاب ہلدی و مصرعہ طبع مولیٰ محشی شائقان کی  
قدردانی سے مکرر طبع ہوئی ہے -  
نگار دانش - عیار دانش منہجہ شیعہ انوار  
تصنیف کلید و دمنہ و سلاست عبارتین ہمیشہ  
و سرشتہ تعلیم میں مروج و در کس میں داخل  
ہی اور سکا انتخاب مالک مطبع نے ایسا الفاظ و  
عبارت کیا ہے کہ عبارت مختصر اور قشرب  
موجود ہیں -

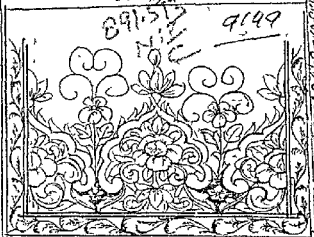
انوار سہیلی محشی تصنیف ملا حسین راغی  
مشہور کتاب ہے



در کتب معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب

در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب

در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب



بسم الله الرحمن الرحيم

و ما نعت آید خدای تر است  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب

خدا با جان ما و شانی تر است  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب

در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب

در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب

در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب  
در حدیث معتبره از علمای کرام  
استفاد شد و در این کتاب





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

اگر با چیل است و گر بر مرد  
 جز در دفرست ز تقدیر پاش  
 خورده آری از ره گزند و دوز  
 چو در شکر دشمن آری خیل  
 که از لطف نیک بجای دهم  
 که آری خیل ز خفا  
 گهی با چنان گوهر خانه خیم  
 که از هر ده آنکه از بیم تو  
 زبان آوران را بجو بار نیست  
 ستانی زبان ازرق قیاس از  
 مراد غبار چنین شمس و چاکل  
 که آلوده گردیم اندیشه نیست  
 گر این خاک بر او آنگه تفت  
 گناه من از نادمه در شمار  
 شب و روز در شام در بیدار  
 چو اول شب آهنگ خوابم  
 چو در نیم شب سر بر آرم خوابم  
 و گر باده اوست را هم به دست  
 چو خرمم ز نور و زوشت با  
 چنان دارم اسی داور کار ساز  
 پرستند که ز راه نیست  
 و زمین عالم آباد گرد و بگنج  
 پدید آرد خلق و عالم تو سب

بهر یک تو دادی عین و دوز  
 و موی به باری بر آری لعل  
 خود دشته مغرمت و دوز  
 برغان کشی فیصل و حیات فل  
 که از استخوانی درختی دشته  
 کنی آشنائی زیجا  
 چو بطاس به را کنی مستگیر  
 کشاید زبان جز به کیم تو  
 که با مشعل گنج را کار نیست  
 که تار از سلطان نگه سینه باز  
 تو دادی دل روشن جان پا  
 که جز گرد و خاک را پیشه نیست  
 با مز شش تو که ره یافتم  
 ترانامه که بودی آرم زگار  
 تو بر یاد می از هر چه دارم بیا  
 به پیش تو نیست مشتاب آورم  
 ترا خاتم در نیم از وید و آب  
 همه روز تا شب پناه هم بهشت  
 مکن شرمسارم دران دارم  
 کون با نیازان شوم به نیاز  
 که چون توئی را پرستندگی  
 دران عالم آزاد گرد و زرنج  
 تو میرانی و زنگه کن هم تو سب

اگر با چیل است و گر بر مرد  
 جز در دفرست ز تقدیر پاش  
 خورده آری از ره گزند و دوز  
 چو در شکر دشمن آری خیل  
 که از لطف نیک بجای دهم  
 که آری خیل ز خفا  
 گهی با چنان گوهر خانه خیم  
 که از هر ده آنکه از بیم تو  
 زبان آوران را بجو بار نیست  
 ستانی زبان ازرق قیاس از  
 مراد غبار چنین شمس و چاکل  
 که آلوده گردیم اندیشه نیست  
 گر این خاک بر او آنگه تفت  
 گناه من از نادمه در شمار  
 شب و روز در شام در بیدار  
 چو اول شب آهنگ خوابم  
 چو در نیم شب سر بر آرم خوابم  
 و گر باده اوست را هم به دست  
 چو خرمم ز نور و زوشت با  
 چنان دارم اسی داور کار ساز  
 پرستند که ز راه نیست  
 و زمین عالم آباد گرد و بگنج  
 پدید آرد خلق و عالم تو سب

[illegible]

مرا میست از خود حسابی بدست  
 ده یکبار از تو گوید یکبار  
 تو بچی عشق من - در گدازه ام  
 رخت از اول دستش را سرگشت  
 ز تو آید در من <sup>با تو</sup> آموختن  
 چرا نام تو ام جان نواری کند  
 درم بر دانا تو از جوشش  
 گر استود و در نا تو ان سیریم  
 امیدم خاست زان با نگاه  
 فرد درم از نظم ترکش خوش  
 کند باو بگردد خاکسار  
 بزدل و شهید <sup>مرد</sup> حال سرست من  
 ز غیب آک نمودار من آری بدست  
 چه برستی قوم من <sup>ایستاد</sup> است  
 تو بر آتش دمس من فیهت  
 چنان گرم کن منم بلایم جز  
 چه هرمان تابدار با منند  
 اگر چشم و گوشت است و گردن است یا  
 توئی <sup>ایستاد</sup> شکم که من منم بلایم  
 درین رو که سر بر درستی منم  
 سر کز تو گرد و بندگی اگر  
 بخیر می کان ازین در اندام من  
 ز حکمی که آل درانزل را ندان



تو دای چه سیر من چیز  
زس باو شکل کشان ورد  
به زانچه کشم روستدیم  
بجای غنا من از راه رشت  
کیریل شکسته بر من این دو بار  
برگاه نور و سیاه آمد  
مگر دایم از در گشت ناپدید  
سرشته تو کردی بنای یک پال  
تغنا می توانی نفس بکش  
به نرس تو یک یک نه ایم  
نفس می ده آخر شنید را  
چگونه بیستم به و را  
به تقاضی صورت بپوشد  
که خبشی تو گنگ نه و سیاه  
نشان به ترایانت الا به تو  
بانیقاره فکر آدمی است  
سرا زده انداز مار و جگر  
که آن یا به راحه یا پال  
نماند در اندیشه دیگر حیات  
که هستی نه بلکه بیرون ازین  
که باشد سوی صحت او  
تو خوش شو و باشی و من و شگلا  
که سر بهنگ دایم از سر نوشت

نار دوم از خانه چیزی نخست  
چه کردی چه سیر من را نور دایم  
کشتن تو دایم تو سیدیم  
کشتن تو سیدیم تو سیدیم  
ازین شکل کما هم چنان در گذشت  
عقبت کن غمزه و آمد  
سایه مرا هم تو کردی سیدیم  
سخت مرا که می روی تو گنگ  
اگر نیکم و بدم در سیدیم  
خداوند کما می و سیدیم  
هر آنچه از تو سیدیم  
مرا سیدیم پیش تو سیدیم  
به صورتی پیش تو سیدیم  
ترا اینم از هر چه پر دخت است  
بسیه نمرال آمد من تا تو  
آسانی که در آسان و زنی  
تو دگر آمد از راه رشت  
به رایت دست جدا رسد  
چو بایان پذیرد کانا  
نیکه سید ادیشه افزون دین  
بر این دارم ای صحت  
رعی بیستم آور که انجام کار  
جزین بیستم چاره در سیدیم

تو دایم چه سیر من چیز  
زس باو شکل کشان ورد  
به زانچه کشم روستدیم  
بجای غنا من از راه رشت  
کیریل شکسته بر من این دو بار  
برگاه نور و سیاه آمد  
مگر دایم از در گشت ناپدید  
سرشته تو کردی بنای یک پال  
تغنا می توانی نفس بکش  
به نرس تو یک یک نه ایم  
نفس می ده آخر شنید را  
چگونه بیستم به و را  
به تقاضی صورت بپوشد  
که خبشی تو گنگ نه و سیاه  
نشان به ترایانت الا به تو  
بانیقاره فکر آدمی است  
سرا زده انداز مار و جگر  
که آن یا به راحه یا پال  
نماند در اندیشه دیگر حیات  
که هستی نه بلکه بیرون ازین  
که باشد سوی صحت او  
تو خوش شو و باشی و من و شگلا  
که سر بهنگ دایم از سر نوشت

تو دایم چه سیر من چیز  
زس باو شکل کشان ورد  
به زانچه کشم روستدیم  
بجای غنا من از راه رشت  
کیریل شکسته بر من این دو بار  
برگاه نور و سیاه آمد  
مگر دایم از در گشت ناپدید  
سرشته تو کردی بنای یک پال  
تغنا می توانی نفس بکش  
به نرس تو یک یک نه ایم  
نفس می ده آخر شنید را  
چگونه بیستم به و را  
به تقاضی صورت بپوشد  
که خبشی تو گنگ نه و سیاه  
نشان به ترایانت الا به تو  
بانیقاره فکر آدمی است  
سرا زده انداز مار و جگر  
که آن یا به راحه یا پال  
نماند در اندیشه دیگر حیات  
که هستی نه بلکه بیرون ازین  
که باشد سوی صحت او  
تو خوش شو و باشی و من و شگلا  
که سر بهنگ دایم از سر نوشت

تو دایم چه سیر من چیز  
زس باو شکل کشان ورد  
به زانچه کشم روستدیم  
بجای غنا من از راه رشت  
کیریل شکسته بر من این دو بار  
برگاه نور و سیاه آمد  
مگر دایم از در گشت ناپدید  
سرشته تو کردی بنای یک پال  
تغنا می توانی نفس بکش  
به نرس تو یک یک نه ایم  
نفس می ده آخر شنید را  
چگونه بیستم به و را  
به تقاضی صورت بپوشد  
که خبشی تو گنگ نه و سیاه  
نشان به ترایانت الا به تو  
بانیقاره فکر آدمی است  
سرا زده انداز مار و جگر  
که آن یا به راحه یا پال  
نماند در اندیشه دیگر حیات  
که هستی نه بلکه بیرون ازین  
که باشد سوی صحت او  
تو خوش شو و باشی و من و شگلا  
که سر بهنگ دایم از سر نوشت

تو دایم چه سیر من چیز  
زس باو شکل کشان ورد  
به زانچه کشم روستدیم  
بجای غنا من از راه رشت  
کیریل شکسته بر من این دو بار  
برگاه نور و سیاه آمد  
مگر دایم از در گشت ناپدید  
سرشته تو کردی بنای یک پال  
تغنا می توانی نفس بکش  
به نرس تو یک یک نه ایم  
نفس می ده آخر شنید را  
چگونه بیستم به و را  
به تقاضی صورت بپوشد  
که خبشی تو گنگ نه و سیاه  
نشان به ترایانت الا به تو  
بانیقاره فکر آدمی است  
سرا زده انداز مار و جگر  
که آن یا به راحه یا پال  
نماند در اندیشه دیگر حیات  
که هستی نه بلکه بیرون ازین  
که باشد سوی صحت او  
تو خوش شو و باشی و من و شگلا  
که سر بهنگ دایم از سر نوشت

تو دایم چه سیر من چیز  
زس باو شکل کشان ورد  
به زانچه کشم روستدیم  
بجای غنا من از راه رشت  
کیریل شکسته بر من این دو بار  
برگاه نور و سیاه آمد  
مگر دایم از در گشت ناپدید  
سرشته تو کردی بنای یک پال  
تغنا می توانی نفس بکش  
به نرس تو یک یک نه ایم  
نفس می ده آخر شنید را  
چگونه بیستم به و را  
به تقاضی صورت بپوشد  
که خبشی تو گنگ نه و سیاه  
نشان به ترایانت الا به تو  
بانیقاره فکر آدمی است  
سرا زده انداز مار و جگر  
که آن یا به راحه یا پال  
نماند در اندیشه دیگر حیات  
که هستی نه بلکه بیرون ازین  
که باشد سوی صحت او  
تو خوش شو و باشی و من و شگلا  
که سر بهنگ دایم از سر نوشت



که امانیه بر تاج آزاوگان  
چراغی که بر دوازدهمیش بر دست  
ضامن ارماسید تاسیبا  
در جوی سحر و در بایع شرع  
زبانگر امسک اراں پاک  
چراغی که تا اونیف دخت نور  
سبایچی و و خال عباسیان  
لباد باو عیسی بر از فرشت  
فلک بر طبق چار طاق انگس  
سده شت خرد و سده اراش تار  
خلع آورش خاکم رو در  
چرخه که گویم چو بار اند  
گواه جهان را بیا رسته  
اگر شمع تیغ بر سه  
ببر بدن خصم جوی و فشرود  
قبایلی و عالم بهسم دو فشنه  
چرخه شت آن ملک قبا جاسه  
سال است او که این دآر است  
کلیه گرم بود و زهر و کار  
فرانی بدو دعوت تنگ را  
شیدت سلطان شمس پوس  
ز معراج او در شت و شستن

که ای ژار آدمی زانجامال  
آبار ایس مام او شست لب  
فرخ میند آفرینش دوست  
تسلیعت کن روزیم آب  
بسته باصل آسمان کعبه  
ولی نعمت فرخ خواران خاک  
ز چشم جهان روشنی بود و در  
سیدنی فرجیم تما سبای  
تن از آب حیوان سپیدش  
زین بر فلک سج نوبت زشت  
سه گشت گشت گشت ز گشت  
خواجهش فرشتاد کسری و کس  
بیکدست گوهر یکدست تیغ  
به تیغ از جهان داد و دین است  
سر تیغ او تاج و فخر بر د  
ببر بد تیغی که بر سه  
وزان بر دو یک بر دو افزود  
پرستی کم آره ز بال است او  
هم آرایسته ایردی نو است  
کناده بدو فصل جوی بر آرا  
گواهی بر عجب از او شک است  
غلامی جو باد شاهی فرست  
سحر کنان فلک را طر از

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the poetic themes of the main text. The notes are written in a cursive style and cover the left and bottom margins of the page.



ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است

ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است

ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است

چو زین جا نگه کنم در آینه کرد  
سواد فلک است گشت گشتن بدو  
در این برده گر دیار بود پاک  
در شبی بخت آید آفت  
عظیم کرد و بر جسم آید آفت  
شش انگشت بر عطار کرد  
طلقان طبیعت نگاهبید و در  
بر رخ داد و آتش خشم خویش  
رعوش را که در برت ترس  
سواد غنچه بکند او اسیر  
پروخت زنده بر نرسد  
سند جان سیمیه ان خاک او  
کر که کر که بر نرسد  
بیار و پیش خضر و موسی و ان  
نه آندازه آنکه یک دم نرسد  
فرشته آسمان قد گذشت  
در تاب پیش دران ترکند  
ندیده ز قبیل نادر و  
عمیده تشش بر صد پاست  
دران راه بر راه زار و در سگ  
بر جبرئیل از پیش رخت  
دشمن گشته بفر سنگها  
رد و زنده سدر و سماق عرش

به پیش فلک خشم تو دانه کرد  
سند و برستان شمشیر و  
نشایست شد و در آن آلوده  
قدم بر بخت آب حاکم شست  
بید و آلوده و در خواب را  
کوهی قلم رنگبید و بدست  
بست که آن فرجه بخور شد  
که خشم انداز و در وقت پیش  
نگین گرد و در آینه ترس  
بجگر که هر یک با خود بند  
چنان کوفت و ماند تنها و  
زده دست هر یک بغیر او  
گر بود که بر جیت جهان  
مشق آید که موسی و ان  
زمن و زمان را ورق ده  
فلک تر و تاب و ماند و باز  
کس از گرد و بر گرد او  
بره و دانیان بر جبهه نور  
پیش بار مانده پیش باری  
سرافیل زان صد مد بگر خسته  
دران برده بنود و سنگها  
قدم بر خشم عمت فلک و در

ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است

ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است  
ای چنانچه از این کتاب است









<p>خود شسته باشد بر دام مرغ  <b>حکایت ششم</b>          خنجر که درنده بجا بر تاشه          خنجره ز پیران و نیار سبج          با زار شد تا بزر زرشک          در و کان جهر فرو شمر رسید          فرو خنجره در یک انبار چست          به امید آن گنج دیوار مست          چو دیوار سس از دست بر واز کرد          فرو ماند از زبر زبر انجستن          بزاری نمود از پیر زرخور          که از ملک و نیا چنبدین درنگ          شنیدم نه از زبر که زانچه          بگویند این دکان تا خست          مگر گردان زبر بدین سخته          بنفخ پیستراف آند و مرد          که سار نماید بر اندک          بر آنکس که سده و زو بنگاه کن          بسا آسپا کوثر گویان بود          زرد و دان مرا بس شد این دکان          ساسان که مارح رومی کنند          بر زرد آفتی بر نیارند گرم          دبیران مگر تا بر ویر رسید</p>	<p>خود شسته باشد بر دام مرغ  <b>حکایت ششم</b>          خنجر که درنده بجا بر تاشه          خنجره ز پیران و نیار سبج          با زار شد تا بزر زرشک          در و کان جهر فرو شمر رسید          فرو خنجره در یک انبار چست          به امید آن گنج دیوار مست          چو دیوار سس از دست بر واز کرد          فرو ماند از زبر زبر انجستن          بزاری نمود از پیر زرخور          که از ملک و نیا چنبدین درنگ          شنیدم نه از زبر که زانچه          بگویند این دکان تا خست          مگر گردان زبر بدین سخته          بنفخ پیستراف آند و مرد          که سار نماید بر اندک          بر آنکس که سده و زو بنگاه کن          بسا آسپا کوثر گویان بود          زرد و دان مرا بس شد این دکان          ساسان که مارح رومی کنند          بر زرد آفتی بر نیارند گرم          دبیران مگر تا بر ویر رسید</p>
---	---

این حکایت را در کتاب  
 خود شسته باشد بر دام مرغ  
 حکایت ششم  
 خنجر که درنده بجا بر تاشه  
 خنجره ز پیران و نیار سبج  
 با زار شد تا بزر زرشک  
 در و کان جهر فرو شمر رسید  
 فرو خنجره در یک انبار چست  
 به امید آن گنج دیوار مست  
 چو دیوار سس از دست بر واز کرد  
 فرو ماند از زبر زبر انجستن  
 بزاری نمود از پیر زرخور  
 که از ملک و نیا چنبدین درنگ  
 شنیدم نه از زبر که زانچه  
 بگویند این دکان تا خست  
 مگر گردان زبر بدین سخته  
 بنفخ پیستراف آند و مرد  
 که سار نماید بر اندک  
 بر آنکس که سده و زو بنگاه کن  
 بسا آسپا کوثر گویان بود  
 زرد و دان مرا بس شد این دکان  
 ساسان که مارح رومی کنند  
 بر زرد آفتی بر نیارند گرم  
 دبیران مگر تا بر ویر رسید

حکایت ششم  
 خود شسته باشد بر دام مرغ  
 حکایت ششم  
 خنجر که درنده بجا بر تاشه  
 خنجره ز پیران و نیار سبج  
 با زار شد تا بزر زرشک  
 در و کان جهر فرو شمر رسید  
 فرو خنجره در یک انبار چست  
 به امید آن گنج دیوار مست  
 چو دیوار سس از دست بر واز کرد  
 فرو ماند از زبر زبر انجستن  
 بزاری نمود از پیر زرخور  
 که از ملک و نیا چنبدین درنگ  
 شنیدم نه از زبر که زانچه  
 بگویند این دکان تا خست  
 مگر گردان زبر بدین سخته  
 بنفخ پیستراف آند و مرد  
 که سار نماید بر اندک  
 بر آنکس که سده و زو بنگاه کن  
 بسا آسپا کوثر گویان بود  
 زرد و دان مرا بس شد این دکان  
 ساسان که مارح رومی کنند  
 بر زرد آفتی بر نیارند گرم  
 دبیران مگر تا بر ویر رسید

این حکایت را در کتاب  
 خود شسته باشد بر دام مرغ  
 حکایت ششم  
 خنجر که درنده بجا بر تاشه  
 خنجره ز پیران و نیار سبج  
 با زار شد تا بزر زرشک  
 در و کان جهر فرو شمر رسید  
 فرو خنجره در یک انبار چست  
 به امید آن گنج دیوار مست  
 چو دیوار سس از دست بر واز کرد  
 فرو ماند از زبر زبر انجستن  
 بزاری نمود از پیر زرخور  
 که از ملک و نیا چنبدین درنگ  
 شنیدم نه از زبر که زانچه  
 بگویند این دکان تا خست  
 مگر گردان زبر بدین سخته  
 بنفخ پیستراف آند و مرد  
 که سار نماید بر اندک  
 بر آنکس که سده و زو بنگاه کن  
 بسا آسپا کوثر گویان بود  
 زرد و دان مرا بس شد این دکان  
 ساسان که مارح رومی کنند  
 بر زرد آفتی بر نیارند گرم  
 دبیران مگر تا بر ویر رسید







باز آنکه در کتب معتبره از شیخ  
میرزا محمد باقر خراسانی  
در تفسیر این آیه آمده است  
که هر که در این آیه  
تفکر کند و در این  
معنی تأمل نماید  
بسیار سودمند است  
و از این جهت  
در این کتاب  
این آیه را  
درج کرده است  
تا هر که  
در این  
معنی  
تأمل نماید  
بسیار سودمند  
باشد.

نمی دست بر شوسته خاک برین  
نبتالی تو برین سبزه شکی زدور  
و عامی تو بر سر دروشتاب  
در دو دم رسانی رسامه درود  
بر آید پدیدار جان تو گشته  
مرا آن غالی از نیت من مرا  
لب از خفته نیت خفاش کن  
چو اینخار می در افکن بجام  
چو پنداری امی خفته و خنده  
از آن سبزه به بخود می خواهم  
مراساتی از دعدۀ اندوخت  
و گرنه باز دگر تا بودم  
گر از سبزه شدم هرگز آلودم  
بیایستی از سبزه نیت خواهم  
می کو چو آب زلال آید  
نه آن سبزه که آمد نیت خواهم

بیاد آری اگر کوهر پاک من  
فشار من از آسمان بر تو نور  
چین آیم گشته تا شود دستباز  
بیایستی بنیام گشته بدو  
من آیم بجان اگر تو آئی به بن  
که سبزه اگر به سبزه مرا  
فرخنده گشای از آتش کن  
سپو خواجه طفا می خندم  
که از می مرا هست مقصود من  
در آن بخود می بلیس آرم  
صبح از حرابی می از بوجوب  
بی و این لب نیا لوده ام  
حلال خدا بر نفسا می خندم  
می ناست ده عاشق ناب را  
هر جا نیت سبب حلال آمد  
می کامل نیت سبب و شد تمام

بسیار سودمند است  
و از این جهت  
در این کتاب  
این آیه را  
درج کرده است  
تا هر که  
در این  
معنی  
تأمل نماید  
بسیار سودمند  
باشد.

در شریف این نامه بر ما و دیگر گو

ولا تا بزرگی نیار می بست  
بزرگیت باید درین دبیرش  
سخن تا سبب لب است در  
بزرگیت هر که سخن یابد کرد  
بزرگیت و اینتا ال نمودن

سجاست بزرگان بنیاست  
بیاد بزرگان بر آفرینش  
بزرگیت نیت سبب است در  
بزرگیت نیت سبب است در  
بزرگیت نیت سبب است در

بسیار سودمند است  
و از این جهت  
در این کتاب  
این آیه را  
درج کرده است  
تا هر که  
در این  
معنی  
تأمل نماید  
بسیار سودمند  
باشد.

بسیار سودمند است  
و از این جهت  
در این کتاب  
این آیه را  
درج کرده است  
تا هر که  
در این  
معنی  
تأمل نماید  
بسیار سودمند  
باشد.





سخن چرخ گرفت کستایب شین  
 ستم سرو پیر اسے بلغ اسخی  
 ملک دارد دراز دست ستم  
 چو چرخیش در فلک هر دو گمان  
 چو ز پیر در دم در تر از دم  
 شعله دم بر آید و کس برق دای  
 سر غایب چو گل حلاوت زخم  
 مگر آتش است این دل جسته  
 چو دریا ندم دشمن شیب شکست  
 سخن آشنایان بستم آن مال بخت  
 نماند و گنم دم آرم بجای  
 پس پیش چو آن قاصد بخت  
 پیش هیچ بسته جای نگذرم  
 ز بدگوئی بگفته پنهان بستم  
 گویم به اندیش بر آینه بی  
 چو نیکی آرند بر من مشرود  
 و زین حال اگر سیر گردانم  
 شوم در دم ز رخ و در نشان  
 ز بی آنست و آماندم چو بخت  
 ز شایان گیتی درین غارت زین  
 که دیدم بزیج رنگین بخت  
 بهر دافش و قتر آراست  
 پذیرفته ام هر سنی ز دشت

اقامت کند تا قیامت بمن  
 بخی نیست که گشته عید سربون  
 سر آمد و سکه پای بپوشد  
 گمان دارم و بر نه دارم گمان  
 دلی چون دهم به پرتازد و دهم  
 که از برق من در تن افتد شرا  
 بهر خشم چون فی نواحی زخم  
 که از غار خردن تا افروخته  
 تیون آیند و دست عیب کوب  
 که از بازو اوں بنایم برج  
 به چو جعفر و سنان گنم سب  
 فروغم فراد آن ترب اکیمت  
 که در پیش رویش خجالت برم  
 یاد او شش سگی شبان تشبیه  
 که آن گفته بستم به اندیش  
 تر نیکیاں داز نیکنماں درود  
 ریارت گزینک مراد ان شوم  
 کنم سر کشی نیک با سگ گمان  
 جهان باد و از باد ترسد ترنج  
 که بود چون هر چه این ملک  
 ز من عالم آواز تر بلبل  
 بهر کجاست خجسته خجسته  
 جدا گمان از هر نفس یک نفس

و در دست است که می گویند  
 این بودی به دوست تو  
 از دینش آمدن او را دوست  
 و در دست است که می گویند  
 این بودی به دوست تو  
 از دینش آمدن او را دوست  
 و در دست است که می گویند  
 این بودی به دوست تو  
 از دینش آمدن او را دوست

[illegible]



ویر حاجت از خلق بر بسته به  
 مرا کاشکند و دی آن دسترس  
 درین منزل غایب از بیم حریف  
 بیستین سال منزلت کنه چو بود  
 در خلق از گل برآندوده ام  
 چهل روز خود را اگر خستم ز نام  
 چو قدر چار بارش ندیدم درنگ  
 هزار بار آفرین بر سخن پرور  
 ز هر چو که انداختم در چراغ  
 تو رنگ باز آشک و خدایان  
 تن اینجا به نیست چوین ساختن  
 جانی زنی خبرم بهم بماند  
 خسته شدم شاد و پرستیده  
 خسته شدم که درنیکه آتش بون  
 قیامت با من آن تویی چوین آید  
 درین دفری سخنانم که  
 سخن گفتن و یک جان سخن گفتن  
 بدی سخنانم که آفت  
 بنده پیش از آن دهم که فراموش  
 چوین که شاه نزد خسته شدم

ز دیر روز که هر دو بسته گشته  
 که گذارم حاجت کس کس  
 نیامده سدا از خط فرمان بر لب  
 که زنده الی مندرل خون بود  
 درین روز که دین دولت است  
 که دیم از چشمد و در دو تمام  
 نشسته درین چار دیوارنگ  
 که ز سبزه و از هر جوی عبور  
 در می باز و آدم که چوین شاس  
 به گل و در اندوده دیوار من  
 دل آسجا بگشاید ز دهن  
 که شعله و در چوین خواب  
 که کشته و دم آن شب ز دهن  
 که هر دم صفت بگردد آتش  
 که از رنگ و آفرین بر لب آید  
 بنده توان ز آفرین آفران  
 به هر کس که زای سخن گفتن  
 سر و دی که تانده و گشته  
 که آواز و هر دو کله شایخ  
 چنان زن که گریه کند

ویر حاجت از خلق بر بسته به  
 مرا کاشکند و دی آن دسترس  
 درین منزل غایب از بیم حریف  
 بیستین سال منزلت کنه چو بود  
 در خلق از گل برآندوده ام  
 چهل روز خود را اگر خستم ز نام  
 چو قدر چار بارش ندیدم درنگ  
 هزار بار آفرین بر سخن پرور  
 ز هر چو که انداختم در چراغ  
 تو رنگ باز آشک و خدایان  
 تن اینجا به نیست چوین ساختن  
 جانی زنی خبرم بهم بماند  
 خسته شدم شاد و پرستیده  
 خسته شدم که درنیکه آتش بون  
 قیامت با من آن تویی چوین آید  
 درین دفری سخنانم که  
 سخن گفتن و یک جان سخن گفتن  
 بدی سخنانم که آفت  
 بنده پیش از آن دهم که فراموش  
 چوین که شاه نزد خسته شدم

ویر حاجت از خلق بر بسته به  
 مرا کاشکند و دی آن دسترس  
 درین منزل غایب از بیم حریف  
 بیستین سال منزلت کنه چو بود  
 در خلق از گل برآندوده ام  
 چهل روز خود را اگر خستم ز نام  
 چو قدر چار بارش ندیدم درنگ  
 هزار بار آفرین بر سخن پرور  
 ز هر چو که انداختم در چراغ  
 تو رنگ باز آشک و خدایان  
 تن اینجا به نیست چوین ساختن  
 جانی زنی خبرم بهم بماند  
 خسته شدم شاد و پرستیده  
 خسته شدم که درنیکه آتش بون  
 قیامت با من آن تویی چوین آید  
 درین دفری سخنانم که  
 سخن گفتن و یک جان سخن گفتن  
 بدی سخنانم که آفت  
 بنده پیش از آن دهم که فراموش  
 چوین که شاه نزد خسته شدم

ویر حاجت از خلق بر بسته به  
 مرا کاشکند و دی آن دسترس  
 درین منزل غایب از بیم حریف  
 بیستین سال منزلت کنه چو بود  
 در خلق از گل برآندوده ام  
 چهل روز خود را اگر خستم ز نام  
 چو قدر چار بارش ندیدم درنگ  
 هزار بار آفرین بر سخن پرور  
 ز هر چو که انداختم در چراغ  
 تو رنگ باز آشک و خدایان  
 تن اینجا به نیست چوین ساختن  
 جانی زنی خبرم بهم بماند  
 خسته شدم شاد و پرستیده  
 خسته شدم که درنیکه آتش بون  
 قیامت با من آن تویی چوین آید  
 درین دفری سخنانم که  
 سخن گفتن و یک جان سخن گفتن  
 بدی سخنانم که آفت  
 بنده پیش از آن دهم که فراموش  
 چوین که شاه نزد خسته شدم

ویر حاجت از خلق بر بسته به  
 مرا کاشکند و دی آن دسترس  
 درین منزل غایب از بیم حریف  
 بیستین سال منزلت کنه چو بود  
 در خلق از گل برآندوده ام  
 چهل روز خود را اگر خستم ز نام  
 چو قدر چار بارش ندیدم درنگ  
 هزار بار آفرین بر سخن پرور  
 ز هر چو که انداختم در چراغ  
 تو رنگ باز آشک و خدایان  
 تن اینجا به نیست چوین ساختن  
 جانی زنی خبرم بهم بماند  
 خسته شدم شاد و پرستیده  
 خسته شدم که درنیکه آتش بون  
 قیامت با من آن تویی چوین آید  
 درین دفری سخنانم که  
 سخن گفتن و یک جان سخن گفتن  
 بدی سخنانم که آفت  
 بنده پیش از آن دهم که فراموش  
 چوین که شاه نزد خسته شدم

ویر حاجت از خلق بر بسته به  
 مرا کاشکند و دی آن دسترس  
 درین منزل غایب از بیم حریف  
 بیستین سال منزلت کنه چو بود  
 در خلق از گل برآندوده ام  
 چهل روز خود را اگر خستم ز نام  
 چو قدر چار بارش ندیدم درنگ  
 هزار بار آفرین بر سخن پرور  
 ز هر چو که انداختم در چراغ  
 تو رنگ باز آشک و خدایان  
 تن اینجا به نیست چوین ساختن  
 جانی زنی خبرم بهم بماند  
 خسته شدم شاد و پرستیده  
 خسته شدم که درنیکه آتش بون  
 قیامت با من آن تویی چوین آید  
 درین دفری سخنانم که  
 سخن گفتن و یک جان سخن گفتن  
 بدی سخنانم که آفت  
 بنده پیش از آن دهم که فراموش  
 چوین که شاه نزد خسته شدم

ویر حاجت از خلق بر بسته به  
 مرا کاشکند و دی آن دسترس  
 درین منزل غایب از بیم حریف  
 بیستین سال منزلت کنه چو بود  
 در خلق از گل برآندوده ام  
 چهل روز خود را اگر خستم ز نام  
 چو قدر چار بارش ندیدم درنگ  
 هزار بار آفرین بر سخن پرور  
 ز هر چو که انداختم در چراغ  
 تو رنگ باز آشک و خدایان  
 تن اینجا به نیست چوین ساختن  
 جانی زنی خبرم بهم بماند  
 خسته شدم شاد و پرستیده  
 خسته شدم که درنیکه آتش بون  
 قیامت با من آن تویی چوین آید  
 درین دفری سخنانم که  
 سخن گفتن و یک جان سخن گفتن  
 بدی سخنانم که آفت  
 بنده پیش از آن دهم که فراموش  
 چوین که شاه نزد خسته شدم



در آن نامه کمال گوهر هسته را اند  
و گر بهر گوشتی را در پستان  
بگفت آنچه رشت پندش نبود  
و گر از پند و پستان ز کرد  
دشمنی که در رشت گوهر شمع  
بنامش در سب که در گنج یافت  
ستره اسرارش بخ آرد و کرد  
بیا ساقی آن از غوغای شراب  
مگر زان حسد را می توانی بفر

بے گفتیہاے ناکفته ماند  
 بخش در از آندے در استان  
 همان گشت کردی گزینش بود  
 که عیالو آبجیانا است خوار  
 قلم دیدار از شلم درستی  
 تر از دی که در اسحق سنج  
 حدیث کهن را بد و تازه کرد  
 بمن و که تاهست گردم خرا  
 خرا تا تان ره سلامی زانم

حکایت تعالیم علیہ السلام

مرآة حسنیه تعلیمی که بود دوست  
که اینی جامگی خوارند به سبب  
ستید که در زمانه خسروان  
چو سوسن سر از سدگی تافت  
سخن پیرانند ترا در جهان  
شوناسندید و را پیش پای  
سپندیدگی کنی که مایه عزت  
فرودین از دایمید رنگ  
از این خوشتر آید جانانید  
مگر آنچه دانا می پندید گفت  
مگر در گذر می اندیشد  
درین چنین چون پیشوای تو

رازی که آمد پذیرای گوش  
 ز جام سخن چاشنی گهر سخن  
 سخن را مدد خواهی جز آب و  
 نر از حقیر زندگی یافت  
 که مکتوب آنرا بخار جوان  
 که در پرده کج نیامد از  
 پسندید گمانت نیستند نیز  
 بدو یا شنیدن در زبان ننگ  
 که بنده می ناسند به راز  
 که یک در نشاید و در سوراخ  
 که از بازگشتن بود ناگزیر  
 سخن پریشان ندانم بر و

۲۵  
کتابت حضرت اربابان و کاتبان  
در این کتاب از کتب بسیار است که در این کتاب  
که در این کتاب از کتب بسیار است که در این کتاب  
که در این کتاب از کتب بسیار است که در این کتاب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و در این کتاب که از کتب قدسی است و در آن  
کتاب که از کتب قدسی است و در آن

کتابخانه عمومی و مدرسه و کتابخانه  
کتابخانه عمومی و مدرسه و کتابخانه  
کتابخانه عمومی و مدرسه و کتابخانه

ای وقت دعا پڑھتی تھی کہ وہ میری دعا قبول ہو

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰









بالای دل را عدد نون که کشته  
سایه ای بود اقله نون تاب را  
آرامی در از قدر در بای خنجر  
شی کار زو سد سراج است  
سکه در سکوچی که در جلد سار  
بین زنده دار آستان زده که  
خبر خنده از مغرب بردارنگی  
جوان پیلو آن قسرة الدین گشته  
مخالفت پس اندیش او پیش بین  
نداد و نه شمشیر و تخت و کلاه  
چشم سکه بای روان که در خون  
شبان را زده می که آیین نود  
بزد او کاهش تیغ رو شش کند  
چو آب و رات آشکارا افروز  
اگر شایه بر آفتاب ننگند  
اگر ماه و روز بر آینه جسد  
که انعام آن بر شمار و کس  
زنجیر و می آن نمیشد افزون  
فلکات و از بر سر که بند و کس  
بر زو از آتش خون میخ او  
بر آنچه او نود و ده که کار زو  
صلح جبال آن شب آمد پدید  
کجا گام زد و خاک پدید آمد

بجذای لب برق چون صبحگاه  
بگیر اسی صدت در کن آن آب  
بتاج سدر شاه کن جای خوش  
زمین بوس او دره التاج او  
شکو هسکندر بدگشت باز  
جهان گیر و دشمن بر آگند کن  
قدر خاں مشرق بغیر ننگی  
بر اعدای خود چون فلک چیرود  
بر اندیش کم هر او پیش نگین  
شده قوت زن پنج قوت شاه  
هم او رنگ پیرای هم تاج بخش  
کلید آهنتی گنج در بر بود  
کلید از زو و گنج آهنتی  
چو سر خنجر نیل بینا گداز  
در آن جنبه آتش آب افکند  
ز نقش گمشدنی سنجایه و  
بدان تا کند شکفت بے  
و تیغی نمیشد ازین جزن بود  
بر آت افکند چون زمینش نسیم  
سرخ کوه او کسبه تیغ او  
رستم نمود و نه اسفند مار  
که از مولد کش صبح صادق بود  
زمین یافت سر سبز گی کام او

بجذای لب برق چون صبحگاه  
بگیر اسی صدت در کن آن آب  
بتاج سدر شاه کن جای خوش  
زمین بوس او دره التاج او  
شکو هسکندر بدگشت باز  
جهان گیر و دشمن بر آگند کن  
قدر خاں مشرق بغیر ننگی  
بر اعدای خود چون فلک چیرود  
بر اندیش کم هر او پیش نگین  
شده قوت زن پنج قوت شاه  
هم او رنگ پیرای هم تاج بخش  
کلید آهنتی گنج در بر بود  
کلید از زو و گنج آهنتی  
چو سر خنجر نیل بینا گداز  
در آن جنبه آتش آب افکند  
ز نقش گمشدنی سنجایه و  
بدان تا کند شکفت بے  
و تیغی نمیشد ازین جزن بود  
بر آت افکند چون زمینش نسیم  
سرخ کوه او کسبه تیغ او  
رستم نمود و نه اسفند مار  
که از مولد کش صبح صادق بود  
زمین یافت سر سبز گی کام او



زهی خضر و اسکندر رکائات  
 بهیمه چیز دارم که آن درخت  
 در دشت سیران شمار افکنی  
 در جنگ خیالان کشائی کند  
 اگر شیر گوز افکنی وقت زور  
 چه دولت که در بند کار خویش  
 بسا کردن سخت کجاست خشم  
 و تو محض این امر تو را می بخش  
 بعد از آن تو به خواه جان می برد  
 چون گشت کرد از جهان و جبار  
 کلاه از گدیزت آفاق گیر  
 ز کجاست و آن جام گیتی نساب  
 فروزنده آینه کو هر چه  
 بهمان خاتم لعل بر دوخت  
 به نیکوینشش نیز در صرف  
 جزین میر منم تراستش خصال  
 یکی اکله از گنج آهراست  
 و دوم مردی کردن حقیقاس  
 سوم دل شصت بر آراست  
 چهارم علم زبیر با زبون  
 هفتم از پنجم عذر خواه  
 ششم عکرمه و سمان افکنده شبن  
 و تو شش هجرت بر وادی مباد

که هم ملک تو اندر هم آب حیات  
 مدار می یکی چیز کان عیشت  
 به پیشه و پیشه شکار افکنی  
 بهی شاه قنوج دامل مبد  
 تو شیر افکنی بلکه بهرام گوهر  
 به مقصود کان در کنار خویش  
 که شد چون دوال رکاب تو زوم  
 یکی نرم گردن و دیگر سفته گوش  
 بدین عهد ز آیت جهان می برد  
 دستس با دهنه ماندش باو کار  
 و جسد تیغ از فریدون سرخ  
 که احکام انجم در یافت جان  
 نو دار مارک رخ اسکندر  
 بهر سلیمان افروخت  
 گو ادهن نامشش حوت  
 که مادی برومند از ماه و سال  
 دبی آرزو دایه ناخاسته  
 عوض باز جستن از حق مناس  
 ستدیه را داد دل خویشت  
 و خورشید لشکره متنازد  
 ز روی کرم حقو کرد گناه  
 و فاداری ارباب دنگد اش  
 و زینش خصلت جدائی سار

این شعر را در کتاب تاریخ طبرستان  
 در بابی که از جنگ اسکندر با  
 داریوش است مذکور است  
 و در این شعر به بعضی  
 قصص و احوال آن جنگ  
 اشاره شده است

در این شعر به بعضی  
 قصص و احوال آن جنگ  
 اشاره شده است  
 و در این شعر به بعضی  
 قصص و احوال آن جنگ  
 اشاره شده است

این شعر را در کتاب تاریخ طبرستان  
 در بابی که از جنگ اسکندر با  
 داریوش است مذکور است  
 و در این شعر به بعضی  
 قصص و احوال آن جنگ  
 اشاره شده است

این شعر را در کتاب تاریخ طبرستان  
 در بابی که از جنگ اسکندر با  
 داریوش است مذکور است  
 و در این شعر به بعضی  
 قصص و احوال آن جنگ  
 اشاره شده است













سی درخت گشتی نمودن طوق  
 و در شب چنگل گرازی سخن  
 سخن برابانه انده دار پاس  
 سنجیدگی جو گوشت بر آمد فروغ  
 بدو نمی گماند باشد بر است  
 نظامی سبک ماکش یاران  
 سکنه رسته بهشت گستره خانه  
 محوره به بهنا درین طرف جو  
 گر آید غنیمت خوش باد  
 یاساقی ار خشم و بهقان پر

عین سخن بر کشد در گزاف  
 بر او فوی نامنه نشانی سخن  
 که با در توان کردش در قیاس  
 چون با در خستد نماید دروغ  
 به از دست می کشد درستی جد  
 تو ماندی غم انگار از شد  
 نه اندک کسی چنان سکنه خانه  
 در میان یسینه را باز جو  
 که نه زیادت فراخش باد  
 ای در شمع ریز جوی تندر

ترغیب سیدین بی بی استان تمهید ذکر باغ و بوستان

بیا باغبان حرمی ساز کن  
 نظامی باغ آمد از شهر بند  
 ز جعبه بهشت بر انگیز تاب  
 لب شیر را کاشیرش بوی  
 سستی در بال پرکش فراخ  
 کی میزده بر سوی بلبل بر اند  
 ز سبای سبز و خوشی گرد  
 دل لاله را گاه از خون جوش  
 سر سبزین را از سوی سفید  
 لب مار دل را می آلودن  
 سخن آورده دی و از از غول

گل آمد در باغ را بار کن  
 بیار ای بوستان چینی پیروز  
 سر زخم مست بر کش چرخ  
 کجاست گل سنج در دوام  
 بقری جرد که بهشت شاخ  
 که به گل آمد به بهستان زان  
 که به روشن بهشت شود از جرد  
 فردا مال خوبی چنان کی میوش  
 سیاهی ده از سایه شک  
 بنجر که زمین را زانده دور  
 روان کن سوی گلین آب و



Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

بخش خط در آن خطه نازنین  
 سلاهی بر سبزه میر سیان  
 هوای دل و دستان آن خوشی  
 بر افروخته هر گاه چون چراغ  
 که بر دانه پازینه ترا سازد  
 بر آفر بر نفس این دل تنگ  
 بر افکن ز گردن خود این طوق  
 بر ایشان بیالای کلاه  
 درم ریز کن بر لب جو یار  
 در این مینا بسا حذر  
 در این مینا می خست و استیام  
 خورم خاصه که نشسته ختم  
 که نشان کی برانه می بچسب  
 خورم نیز بر یاد ما هر سینه  
 بهستان شدم زیر سر بلند  
 به لیل در آمدن شاه سخن  
 فرزند زور روی جو روشن چراغ  
 ز چهره گل از خنده و شادمانی  
 بمن داد جامی بر از سرخ می  
 جزین همه چه داری فراموش  
 در دم دستان پسندیدگان  
 که بالووم از چشمه خون  
 جو باز و بود و بکشتن نیست

بود در شب گمان چمن با برین  
 بر سر بزمی از عشق چون کین  
 بود اعتدل پوشان گلش  
 در خزان شکفتند درین باغ  
 از رخ زبان بسته آواز داد  
 غنایده کن تا که خجک را  
 سر زلفت معشوق ز اطوق ساز  
 ربا عین سیراب را دوست نبد  
 از آن سگدن سگ فوهار  
 در آن بزمه خسروانی خرام  
 من ده که می خوردن آموختم  
 بیا و درین غریب گریه  
 جو در آن ماهم نماند بے  
 زنجیر خنجر خشم و شادمانی  
 ز بوی گل و سایه سر و کین  
 گل چین آمد عروسی باغ  
 ز زلف و عطرها گشتان  
 رخ چون گل ز گل آورد  
 که بیا و شاه جهان خوش گز  
 نشستم همی با جان پیکار  
 ز خندین خنجرها ز یاد لغز  
 هنوزم زبان از سخن میسرت

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و

در و خنمای نواز خشم  
کسته مگردم در آن کاه  
بشیرین و خسر و در خشم  
در عشق لعل و مجنون روم  
سوی هفت بگر فرس هاشم  
زخم کون اقبال اسکن رے  
بر افرازم اکمل و اد رنگ او  
نم زند دار آن خیمه این خوش  
ای شکسته زندگانی گرفت  
شد و زنده از خیمه و زندگی  
نمون یافت آن خیمه کما گاو  
که بایست گانند چو پنهان گان  
دوب را گنجد از تاب و خور  
بمقتاد و هفت آب لب را آب  
به دولت سزای سکندر سیار  
بیراث حوا سکندر و

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و

آغاز داستان و بیان حقیقت و کلاوت بکشد

گزارند و نامه خبر و س  
که این جمله تاجداران روم  
بسی نامور نام او لیکو پیل  
یونان زمین بود و او اس  
نویزین ترین شاد آفاق بود

خیمین او نظم سخن را نویس  
و آن دولتی بود و آن زو  
نویزین ترین شاد آفاق بود  
نویزین ترین شاد آفاق بود  
نویزین ترین شاد آفاق بود

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و

بسی گنجایشی کمن ساختیم  
سویس چون آردم اول پنج  
از و جیب و شیرین تر گنج  
روا کما سر ابرو و خندان  
چرا عشق مجنون بر داشتیم  
کنون بر بساط سخن گستریم  
سخن را نغمه آفر و فرهنگ او  
بشی دور و بر کما گذشت پیش  
سکندر که راه صفا می گرفت  
بگردید که راه کشته خندگی  
سه تی خیمه زندگ را حجت  
چین ز پیش شاو گو نیدگان  
نیا نمی چوی با سکندر خور  
چو چرخان شهر و درین خور  
یا شای آن آب حیدان یار  
که یاد و نقش بود بر پسر و







و بپای که طوفان بر آرد و نه مال  
 همه سستی در بستی لاری و نه مال  
 چنان رمی که از این زمین شکاک  
 گزاردند و درج و بهمان نوز  
 که چون شاه یونان ملک میافوس  
 ابرو زده فرزند شد سپید  
 چو فرزند خود را خستد و مند یا  
 نه آرد و پر سپید یا بسته تر  
 نشان شد بدانش در آموختن  
 لغو نمایی آنکو خردمند بود  
 بآموختن گاری با و سرخ بود  
 ادب نامی شاهای هر بای فزود  
 نه هر دلی که بود در قیاس  
 بر آرد است آن گوهر پاک را  
 خبر دادند از نه چو بر پرده بود  
 چه سال شهر او و نیز ترش  
 بار یک بینی چو بستانست  
 ارسلو که چهره پس شزاره بود  
 هر آنچه از پر رنجه آید و نه  
 چو او شهادت و امان بفرستد  
 بتیغ او بشیر بر و رنج  
 چو مشور اقبال او خواند پیش  
 بر تو که طالع بد بر نه بود

و مرد که سخی در آرد و نه مال  
 چو در سخی خانه بر پرست  
 فراسود کس که آید باشد زبان  
 گزاردن نگان را چنین با و کرد  
 بر آرد است ملک جهان چون کرد  
 که فرخ بود گوهر ارجسته  
 شد این که شاید فرزند یا  
 ز فرزند شاید شاید تر  
 که گوهر شد و سنگ ز از وقت  
 ارسلوی در انباشت فرزند بود  
 در آموختش آنچه توان شمر  
 که نیروی دل باشد و نور مغز  
 و تو که دو آید ریشه منی شهاب  
 چو آنچه که آید اید افلاک را  
 کسی که چنان طفل بر و بود  
 بحر طاریه نه اوی گموش  
 سخنانی که باریک و زیانست  
 بجه شگری دل با و داده بود  
 گزاردش کنان در و کی خوش  
 بلکه داده را بدید بر گنج پاک  
 که خوشدل کند مرد را باس  
 در و بست عنوان فرزند چو  
 گلین سخن هر کس نه بود

و در سخی خانه بر پرست  
 فراسود کس که آید باشد زبان  
 گزاردن نگان را چنین با و کرد  
 بر آرد است ملک جهان چون کرد  
 که فرخ بود گوهر ارجسته  
 شد این که شاید فرزند یا  
 ز فرزند شاید شاید تر  
 که گوهر شد و سنگ ز از وقت  
 ارسلوی در انباشت فرزند بود  
 در آموختش آنچه توان شمر  
 که نیروی دل باشد و نور مغز  
 و تو که دو آید ریشه منی شهاب  
 چو آنچه که آید اید افلاک را  
 کسی که چنان طفل بر و بود  
 بحر طاریه نه اوی گموش  
 سخنانی که باریک و زیانست  
 بجه شگری دل با و داده بود  
 گزاردش کنان در و کی خوش  
 بلکه داده را بدید بر گنج پاک  
 که خوشدل کند مرد را باس  
 در و بست عنوان فرزند چو  
 گلین سخن هر کس نه بود



و در سخی خانه بر پرست  
 فراسود کس که آید باشد زبان  
 گزاردن نگان را چنین با و کرد  
 بر آرد است ملک جهان چون کرد  
 که فرخ بود گوهر ارجسته  
 شد این که شاید فرزند یا  
 ز فرزند شاید شاید تر  
 که گوهر شد و سنگ ز از وقت  
 ارسلوی در انباشت فرزند بود  
 در آموختش آنچه توان شمر  
 که نیروی دل باشد و نور مغز  
 و تو که دو آید ریشه منی شهاب  
 چو آنچه که آید اید افلاک را  
 کسی که چنان طفل بر و بود  
 بحر طاریه نه اوی گموش  
 سخنانی که باریک و زیانست  
 بجه شگری دل با و داده بود  
 گزاردش کنان در و کی خوش  
 بلکه داده را بدید بر گنج پاک  
 که خوشدل کند مرد را باس  
 در و بست عنوان فرزند چو  
 گلین سخن هر کس نه بود

و در سخی خانه بر پرست  
 فراسود کس که آید باشد زبان  
 گزاردن نگان را چنین با و کرد  
 بر آرد است ملک جهان چون کرد  
 که فرخ بود گوهر ارجسته  
 شد این که شاید فرزند یا  
 ز فرزند شاید شاید تر  
 که گوهر شد و سنگ ز از وقت  
 ارسلوی در انباشت فرزند بود  
 در آموختش آنچه توان شمر  
 که نیروی دل باشد و نور مغز  
 و تو که دو آید ریشه منی شهاب  
 چو آنچه که آید اید افلاک را  
 کسی که چنان طفل بر و بود  
 بحر طاریه نه اوی گموش  
 سخنانی که باریک و زیانست  
 بجه شگری دل با و داده بود  
 گزاردش کنان در و کی خوش  
 بلکه داده را بدید بر گنج پاک  
 که خوشدل کند مرد را باس  
 در و بست عنوان فرزند چو  
 گلین سخن هر کس نه بود

و در سخی خانه بر پرست  
 فراسود کس که آید باشد زبان  
 گزاردن نگان را چنین با و کرد  
 بر آرد است ملک جهان چون کرد  
 که فرخ بود گوهر ارجسته  
 شد این که شاید فرزند یا  
 ز فرزند شاید شاید تر  
 که گوهر شد و سنگ ز از وقت  
 ارسلوی در انباشت فرزند بود  
 در آموختش آنچه توان شمر  
 که نیروی دل باشد و نور مغز  
 و تو که دو آید ریشه منی شهاب  
 چو آنچه که آید اید افلاک را  
 کسی که چنان طفل بر و بود  
 بحر طاریه نه اوی گموش  
 سخنانی که باریک و زیانست  
 بجه شگری دل با و داده بود  
 گزاردش کنان در و کی خوش  
 بلکه داده را بدید بر گنج پاک  
 که خوشدل کند مرد را باس  
 در و بست عنوان فرزند چو  
 گلین سخن هر کس نه بود











Handwritten text in a cursive script, likely a continuation from the previous page, located at the top of the manuscript.

ستار و زکین مهره بر روی نشاند  
کشید و جو آنچرخ شد از نخبین  
سعدت را به شمع آید بر جای  
در اندام گاه و آنجا که شست نزد  
ز نوبت جهان را بر آواز کرد  
چو آید آتش نقش بر مهر سوم  
ز با آن آوای آگه از مردان  
به شیر و شمشیر گشتاخ و شست  
سخن بر در کس خطای تو شست نام  
ر بوده بنوشند گاه را شست  
سما شست و در آنجا که شست  
بر خویش خواند شست بنام آوای  
شستابان شود و می نماید  
که شست شود آنرا که در ز راه  
که آهین در آتش ز بونی شست  
که روی بزنگی شست نام آن  
روان کرد رایت به نبرد شست  
که شست سوزند چون آتش شست  
به و زد کس مور بر پای شست  
نایب عید را شست کار کشید  
که شست آنگه در نایب آوای  
سارک شست کین از نو شست  
ز جنگش زبان دید و از شست

شست بر زکین مهره بر روی نشاند  
بنام از و لیران لشکر شست  
از آتش پیل و زنگ شست  
ز روی کس به بر زمین می شست  
شست و دم شست کین تا ز کرد  
بر آست شست بر آیین دم  
ز روی تنی بود کس مهران  
دیر و شست گوی و دوش شست  
کشید و دوش ملو طیان ابرام  
بشیرین شستای مردم ز شست  
نیم کس شست و دوش شست  
کسند و شست نام آوای شست  
بشست و دوش شست نام آوای شست  
رساند به و شست شست  
زنگی بر بان که شست شست  
چو آفرید و چون شست  
که آفرید گنج و شست شست  
چو آن دولت و شست شست  
چو شست آوای شست شست  
چنان بر که با او شست شست  
بناید که آن آتش آید شست  
مهر شست روان با شست  
چنان شست که دوش و شست شست

Handwritten text in a cursive script, continuing the narrative or poem, located on the right side of the manuscript.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a continuation or a separate section.

مجلسی است و فی سبب این که در این مجلس  
 همه چیزها را در پیشگاه او می گذارند  
 و او را در هر وقت که بخواهند در پیشگاه او  
 می آورند و او را در هر وقت که بخواهند  
 در پیشگاه او می آورند و او را در هر وقت  
 که بخواهند در پیشگاه او می آورند

چونکه منمیز هست مارا می و  
 علم دوست نه یک اندیش دوست  
 بفرمان کار آگهان کار کرد  
 هر پیشه فرزند استاد او  
 محبت مهربان بود بر زبان  
 مکر و دیکی مرغ بر باب زن  
 خجسته زنده بر او دوری  
 چو یکا چرخ ار که در دوست  
 ملک باغ دوست از جهان خوش  
 جهان بیست بگرد زین رنگ او  
 در خست خست پهلوی چارخ  
 کجاک در نهامی مازین خوش  
 در دوزخ و آتش و آتش باغ آرزو  
 در از و در باغ و سنگ تمام  
 اگر در کی با بختی خوشگس  
 مقیمه بیننده درین باغ کس  
 در و بر دم از نویری میرسد  
 جهان کام و دنیا کام خودی میرسد  
 درین چار سو پنج تنگ نیست  
 برام جهان بسته از دام او

نبرد افش آورد و یکی بچس  
 هم از پیشه زیر کان پیش داشت  
 برین انگهی بخت سید ار کرد  
 که بعد رس او بود و همزاد او  
 دل مرزبان هم بد و مهربان  
 که بشوینوی بر و رای زن  
 هر کار او در دوست و دوست  
 بدین دانه در تنه چنگ گشت  
 کجاست خسته نو جهان را کس  
 بر باقی بچکیت آواز چنگ او  
 تنی چست راسته بر چارخ  
 نبرد او فتنه چون وز و با دوست  
 در دوزخ ازین هر دو بر خاسته  
 ز دیگر در باغ بیرون حرام  
 که باشد جابجا مانده نشناگزید  
 تاشا کند هر یک یک نفس  
 یک سیر و دو دیگر سیر  
 سحر و کاسگی بی چه باید پیش  
 که کینه بر مرز و دو کام نیست  
 بدنه ام او سستی از دم او

مجلسی است و فی سبب این که در این مجلس  
 همه چیزها را در پیشگاه او می گذارند  
 و او را در هر وقت که بخواهند در پیشگاه او  
 می آورند و او را در هر وقت که بخواهند  
 در پیشگاه او می آورند و او را در هر وقت  
 که بخواهند در پیشگاه او می آورند

مجلسی است و فی سبب این که در این مجلس  
 همه چیزها را در پیشگاه او می گذارند  
 و او را در هر وقت که بخواهند در پیشگاه او  
 می آورند و او را در هر وقت که بخواهند  
 در پیشگاه او می آورند و او را در هر وقت  
 که بخواهند در پیشگاه او می آورند

خزایای خست و ایا کس  
 خزانای خست و ایا کس

مجلسی است و فی سبب این که در این مجلس  
 همه چیزها را در پیشگاه او می گذارند  
 و او را در هر وقت که بخواهند در پیشگاه او  
 می آورند و او را در هر وقت که بخواهند  
 در پیشگاه او می آورند و او را در هر وقت  
 که بخواهند در پیشگاه او می آورند

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory verse, written in a cursive script.

چرا دادم داری خزان لاش	بر آسود و از خورشید شام شد
تو نیز ای ساجی که شد و گردان	بر و دادم و بیرون چه از گردان
تو نیز از سنی بار گردون دوش	ز گردون نشان بر نیاری خورش
بیا ساقی از خرد و باجم و د	در خشنده و سر و شامیم و د
سے که ز محنت ربانی و د	آورد دکان موسای و د

### اشقتن کند رخت فیتوس

خون سحر آمد ترا ز دست	دست بر راند و درانی شکست
فقرت در آن که مکنده دشمن	کز آن که سحر و زور و دشت
گر انگشت من خنجر گوی کند	نه انم که گوید و بر کس کند
ارلی تا قوی دست شدت تو	فشد حاکم گیر کس انگشت من
شمنیم به به خواجی اندر کس	که من شیند به خواجی دارم به
رومن به به بر کس شدت	هنر جبین و شب پوشید شدت
بر آن که خود را نمود و دست	قدم و دستم تا آخ و دست
دباخت جان و دادم از آن	که بر تاید اسب آزار من را
جان خود را از پاک بر او کار	که من رو دنگ دم سر و سنی نام کار
گذرا ای قش که از ارش بد	که نشن از گردارش نذر و گرد
چین نقش شد که چون شاد	بکایت جهان نقش بر نو و جوم
ولایت در دشت بر او از پشت	بد و تلخ و سخت پدر تا ز دست
همان رسا که پدر بد و بود	نمود آنچه را بش پسندید و بود
همان عهد و پند بر جانی	علمانای شیند بر پای داشت
مبار آجان کج و زری سپرد	برون عهد پیشین بی می نشر و
ز فرمان بران ملک خلیفوس	نشد کس در آن شغل با و شمس

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page, continuing the poetic or commentary text.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a concluding verse or signature.

کہ لوگوں کو از پیر دولت انگیز تر  
 جنائش شد کہ بار و بار دی  
 بہ عز و پر حید سے اندام را  
 کہ با دگر رجحان سلسلے  
 پنجم گریز شیر کردے شکار  
 رہد تو از دلیران توانا  
 جو خطیں قلم راند بر آفتاب  
 فلک زان خط جہد و دل آہستہ  
 خواب بجا گیر سنے آدر ویش  
 ہمیش ہوش دل و دہم و رش  
 بہر کار کو جیت نام آدوسے  
 ہمد روم اراں سرو نو خاستہ  
 از ویشہ نقتے بہر خار نہ  
 گئی را از ابا انجمن سے نہاد  
 با قبو سے باجر اناں گرفت  
 نہ آں کرد باقر دم از مر سے  
 بار زدن کس نیار و در  
 ببار ارگ گاناں رہا کرد باج  
 ز دوزخ ان دیہقان قلم برگرفت  
 عمارت ہمیکہ دوزخ سے نشانہ  
 بہر ناچہ نامے رگ است  
 بہر گیشہ نام دوش سبب  
 نشانہ دوزخ و دشت چرخ و شکر

بدست کشته شمع او سبزه تر  
 مسجده کس در ترانی او  
 گره تر روی گوش خرقام را  
 بهر تنه پیر انداخته  
 از گور و گورنش بودی شما  
 سر زیر کاں شد به اناترے  
 یکی جدولی بگنجت از سبک  
 سواد بخش را در حق سبخت  
 جہاں را زوں دید و در خود  
 بدین برد و بر سخت شایسته  
 در اں کار گردش فلک پادشہ  
 بر جان سبزی آراسته  
 رسید بهر کشور آفایہ  
 کہ از راز آنچہ گزید می کشاد  
 به علوت بے ناکہ دانان گز  
 کہ آید در اندیشہ آدے  
 برون از خط عدل بنادایہ  
 بخت از مقیمان شهر خراج  
 بی مالگاں جم در مرگرت  
 چہ خاریب کند دگل می نشاند  
 بهر جا بنگہ سرورے را آید  
 مصر و حبش بوی بخش رید  
 یکے تیغ زل شد یکی تیغ حبش

[illegible][illegible]











این چهره و ستان شکست دیدم  
 که بر جل جل خجل ناز و شکست  
 نماینده چاش دران مرد بوم  
 سخی چشید زنگی سنگ آورده  
 گرفتند از ان زنگی چند آید  
 بسر زنگ نوبت سپردن شان  
 ققائی ز خون سنج دروی سیاه  
 که آرد و گوزن گران را بزیه  
 بر سر زنجیر کون کیسه پاره کوه  
 بسیار آنچه شده را بود ناگزیر  
 که چون ساخت جیاید این بگل  
 فرو مانده عاجز دران رنج  
 بسیار خورشش در میان آرد  
 بر و لغهاست ستر گوشت  
 چو شیر یکا او بر در و درم گور  
 که خوروی نمیدم بدیشان در  
 کباب در خور دغم ناخوش است  
 که زین خوش نمک ترانیا کباب  
 مزور همی خور و زان گوشت  
 چو ماران بصحرارها که دشان  
 خور باز دادند زان و زنگ  
 سنجی است کار و در زمانه اول  
 که زنگی خود مغسبه با دام

که این چاره سازی بیست و یکم  
 که بر جل جل خجل ناز و شکست  
 نماینده چاش دران مرد بوم  
 سخی چشید زنگی سنگ آورده  
 گرفتند از ان زنگی چند آید  
 بسر زنگ نوبت سپردن شان  
 ققائی ز خون سنج دروی سیاه  
 که آرد و گوزن گران را بزیه  
 بر سر زنجیر کون کیسه پاره کوه  
 بسیار آنچه شده را بود ناگزیر  
 که چون ساخت جیاید این بگل  
 فرو مانده عاجز دران رنج  
 بسیار خورشش در میان آرد  
 بر و لغهاست ستر گوشت  
 چو شیر یکا او بر در و درم گور  
 که خوروی نمیدم بدیشان در  
 کباب در خور دغم ناخوش است  
 که زین خوش نمک ترانیا کباب  
 مزور همی خور و زان گوشت  
 چو ماران بصحرارها که دشان  
 خور باز دادند زان و زنگ  
 سنجی است کار و در زمانه اول  
 که زنگی خود مغسبه با دام

که این چاره سازی بیست و یکم  
 که بر جل جل خجل ناز و شکست  
 نماینده چاش دران مرد بوم  
 سخی چشید زنگی سنگ آورده  
 گرفتند از ان زنگی چند آید  
 بسر زنگ نوبت سپردن شان  
 ققائی ز خون سنج دروی سیاه  
 که آرد و گوزن گران را بزیه  
 بر سر زنجیر کون کیسه پاره کوه  
 بسیار آنچه شده را بود ناگزیر  
 که چون ساخت جیاید این بگل  
 فرو مانده عاجز دران رنج  
 بسیار خورشش در میان آرد  
 بر و لغهاست ستر گوشت  
 چو شیر یکا او بر در و درم گور  
 که خوروی نمیدم بدیشان در  
 کباب در خور دغم ناخوش است  
 که زین خوش نمک ترانیا کباب  
 مزور همی خور و زان گوشت  
 چو ماران بصحرارها که دشان  
 خور باز دادند زان و زنگ  
 سنجی است کار و در زمانه اول  
 که زنگی خود مغسبه با دام

که این چاره سازی بیست و یکم  
 که بر جل جل خجل ناز و شکست  
 نماینده چاش دران مرد بوم  
 سخی چشید زنگی سنگ آورده  
 گرفتند از ان زنگی چند آید  
 بسر زنگ نوبت سپردن شان  
 ققائی ز خون سنج دروی سیاه  
 که آرد و گوزن گران را بزیه  
 بر سر زنجیر کون کیسه پاره کوه  
 بسیار آنچه شده را بود ناگزیر  
 که چون ساخت جیاید این بگل  
 فرو مانده عاجز دران رنج  
 بسیار خورشش در میان آرد  
 بر و لغهاست ستر گوشت  
 چو شیر یکا او بر در و درم گور  
 که خوروی نمیدم بدیشان در  
 کباب در خور دغم ناخوش است  
 که زین خوش نمک ترانیا کباب  
 مزور همی خور و زان گوشت  
 چو ماران بصحرارها که دشان  
 خور باز دادند زان و زنگ  
 سنجی است کار و در زمانه اول  
 که زنگی خود مغسبه با دام

که این چاره سازی بیست و یکم  
 که بر جل جل خجل ناز و شکست  
 نماینده چاش دران مرد بوم  
 سخی چشید زنگی سنگ آورده  
 گرفتند از ان زنگی چند آید  
 بسر زنگ نوبت سپردن شان  
 ققائی ز خون سنج دروی سیاه  
 که آرد و گوزن گران را بزیه  
 بر سر زنجیر کون کیسه پاره کوه  
 بسیار آنچه شده را بود ناگزیر  
 که چون ساخت جیاید این بگل  
 فرو مانده عاجز دران رنج  
 بسیار خورشش در میان آرد  
 بر و لغهاست ستر گوشت  
 چو شیر یکا او بر در و درم گور  
 که خوروی نمیدم بدیشان در  
 کباب در خور دغم ناخوش است  
 که زین خوش نمک ترانیا کباب  
 مزور همی خور و زان گوشت  
 چو ماران بصحرارها که دشان  
 خور باز دادند زان و زنگ  
 سنجی است کار و در زمانه اول  
 که زنگی خود مغسبه با دام

سرزبانان را که آرد پسند  
 دل جوگان را در آمد هر اس  
 ز رو به مرید آتش انگیزه نشان  
 چو در دروگر مرغان بکشد دمال  
 بختی سیه بانگ بر نه دزدان  
 شبهای شیدران آرد از تیز  
 ز فتنه بر آردون گاه و دم  
 و لهای گرگینه خورم که ز خوش  
 رشوریدن طبیب چشم بریز  
 دل ترک از آن دار و گیسو  
 ز شین کر زه مفرقه در دماغ  
 ز دانه زان تر بودا و سکه  
 یلار که چنان یافت آید روی تیغ  
 دولت کردگر باره بر خاشاک  
 دوار از دوسه در خوش آید  
 بر آینه شکر و دم و رنگ  
 سیم باد پایان پولاد و فصل  
 زنگ که گاه ناله باز و مسکن  
 در شمعین تیغ آینه تاب  
 زده شکر و دم و زیت بلند  
 انقلاب اندر سکه و رطل  
 زینت سپید زنگی قیاسه و گون  
 صنعت و نه و پیلان یکبارگی

خود و چون سحر لعلی گو سهند  
 که بر پریشان سپهر و دل دیار  
 زگر نیشت آتش تیز نشان  
 تنی شد دماغ سپهر از فیاں  
 در آمد نغزین آردار کوس  
 چو سحر سرافیل در رستخیز  
 شد از آسمان ریزه گاه و دم  
 در آور و مغز جبال را بجوش  
 و دماغ فلک سفته از زخم تیز  
 بر آرد و ده از نای ترکی نغز  
 زده آتشین مفرقه چون چراغ  
 در اندام شیران پولاد و سکه  
 که در شب کساره و تارک بخی  
 و گر گوهر صیهار آرد استند  
 و در بای آتش سحرش آید  
 سپید و سپید چون گز و دوزخ  
 ز خوش و دلیران زین کرد لعل  
 بهی حلق را برده از خوش  
 در نشان تر از حیمه آفتاب  
 زین در کمان آسمان در کشند  
 جناح بر آرد استه چو لعل  
 خاچی بر آرد و چون می سوزند  
 جوگر در گوهر که چنانکه گوی

در آید و چون سحر لعلی گو سهند  
 که بر پریشان سپهر و دل دیار  
 زگر نیشت آتش تیز نشان  
 تنی شد دماغ سپهر از فیاں  
 در آمد نغزین آردار کوس  
 چو سحر سرافیل در رستخیز  
 شد از آسمان ریزه گاه و دم  
 در آور و مغز جبال را بجوش  
 و دماغ فلک سفته از زخم تیز  
 بر آرد و ده از نای ترکی نغز  
 زده آتشین مفرقه چون چراغ  
 در اندام شیران پولاد و سکه  
 که در شب کساره و تارک بخی  
 و گر گوهر صیهار آرد استند  
 و در بای آتش سحرش آید  
 سپید و سپید چون گز و دوزخ  
 ز خوش و دلیران زین کرد لعل  
 بهی حلق را برده از خوش  
 در نشان تر از حیمه آفتاب  
 زین در کمان آسمان در کشند  
 جناح بر آرد استه چو لعل  
 خاچی بر آرد و چون می سوزند  
 جوگر در گوهر که چنانکه گوی

در آید و چون سحر لعلی گو سهند

در آید و چون سحر لعلی گو سهند  
 که بر پریشان سپهر و دل دیار  
 زگر نیشت آتش تیز نشان  
 تنی شد دماغ سپهر از فیاں  
 در آمد نغزین آردار کوس  
 چو سحر سرافیل در رستخیز  
 شد از آسمان ریزه گاه و دم  
 در آور و مغز جبال را بجوش  
 و دماغ فلک سفته از زخم تیز  
 بر آرد و ده از نای ترکی نغز  
 زده آتشین مفرقه چون چراغ  
 در اندام شیران پولاد و سکه  
 که در شب کساره و تارک بخی  
 و گر گوهر صیهار آرد استند  
 و در بای آتش سحرش آید  
 سپید و سپید چون گز و دوزخ  
 ز خوش و دلیران زین کرد لعل  
 بهی حلق را برده از خوش  
 در نشان تر از حیمه آفتاب  
 زین در کمان آسمان در کشند  
 جناح بر آرد استه چو لعل  
 خاچی بر آرد و چون می سوزند  
 جوگر در گوهر که چنانکه گوی

در آید و چون سحر لعلی گو سهند  
 که بر پریشان سپهر و دل دیار  
 زگر نیشت آتش تیز نشان  
 تنی شد دماغ سپهر از فیاں  
 در آمد نغزین آردار کوس  
 چو سحر سرافیل در رستخیز  
 شد از آسمان ریزه گاه و دم  
 در آور و مغز جبال را بجوش  
 و دماغ فلک سفته از زخم تیز  
 بر آرد و ده از نای ترکی نغز  
 زده آتشین مفرقه چون چراغ  
 در اندام شیران پولاد و سکه  
 که در شب کساره و تارک بخی  
 و گر گوهر صیهار آرد استند  
 و در بای آتش سحرش آید  
 سپید و سپید چون گز و دوزخ  
 ز خوش و دلیران زین کرد لعل  
 بهی حلق را برده از خوش  
 در نشان تر از حیمه آفتاب  
 زین در کمان آسمان در کشند  
 جناح بر آرد استه چو لعل  
 خاچی بر آرد و چون می سوزند  
 جوگر در گوهر که چنانکه گوی













جان تیغ زں زنگی سخت کوش  
 کعبه دول و بر لب آورد کوش  
 جو از هر دو گشت قلب استدار  
 نمودن بسیار مردان جنگی  
 بر آوردن زنگی ز روی ملک  
 شد از نازنین لشکر از پیشه کرد  
 بیک گفت آن یک که شیر می کشم  
 چه لشکر زبوں شد درین ماضی  
 زبون شد و گر بار و چون آفتاب  
 تسی چند را زان سپاه داشت  
 کسی کا بچمال دیدن بسیار  
 سپید آرزو و جوی جانان  
 پیشتر که او بود سالار جنگ  
 پیازان خرد گشت کی صید فام  
 سلاح ملک وار ترشید کرد  
 پیوسته خنای از کرگدن  
 یک خود پولاد آینه فام  
 در خنای بکی تیغ جوی حشیم کرد  
 بر آسپخت آمد بران منده شیر  
 و بشه گفت کای صید شیر از ما  
 مردمان بد و لیسه ان کشیم  
 پیوستیم کز ما بلند می کرد است  
 ز جوشیدن زنگی خام کار

بر آرد و چون رنگ روی خورشید  
 دهن باز کرد و چو پشت کسوف  
 بر مرد کسپر رفت بیرون سو  
 هم از زیر کس همزد و پوخته  
 که این نازنین بود و آن برون  
 که از ناز نینان جانی سپرد  
 درین ترسناکان دلیری کنم  
 بنحو و باید این رزم را ساخت  
 که آرد و چو نری شک شتاب  
 یک زخم شمشیر چون سگفت  
 شست که و بسکلو ز فولاد او  
 گنگا و سوسنک رنگ را اند  
 بد است کا ند ز دریا نهنگ  
 کجا جان برد و چون در آید بام  
 بچو شن بر از قیاس ترکیب  
 مکلل نرزد استین تا بدن  
 نهاد از یوسف چون سیخ خاک  
 بلارک و در وقت چون با چو  
 قشای کشیدن سوی شیران  
 سکیبانش از خد و صیوسی نمک  
 درین رزم گنگ شیران غنیم  
 در نیگار فیروز مندی گرا  
 بنچو شید خون در دل شهریار

[illegible][illegible]

بستیزند و را خون بکوشش آورد  
 مزن بیو پیش مردان گزان  
 هر اسان شود از سائے خوشتر  
 دلیر کے مکن با دایسہ انگنان  
 بر فاشش ادا ہے چه با د فشد  
 کہ داری بشیر انگنی دستش  
 کہ کفشک با شای و بازی کنے  
 پیسیم کن ما کہ شعی و پیشست  
 کہ خوش بنوی اگر گرفته ز سائے  
 سجا پیش در آمد جو ابر سیاه  
 برق آفتی کے ہمد میغ خدا  
 جو شمع از تنش سہ بر آذر دوسے  
 ششکار گر ز جسم بر جوشش  
 یکی زخم کاری نیند آخستند  
 شش زخم کسی در میان کارگر  
 بد و گفت خورشید شد سوی کوہ  
 بنیاد فر د اوسا کردنی  
 بدون آتش آید ز گرد و دھوز  
 کہ اندر گر خیشے بسوی پاج تار  
 شایز چون بیج بسیم شکار  
 یابین داستان شاد و سائیت  
 زمیدان سو خواب گا و امد  
 کہ ماندست بانی ز کا و س کے



ای که بنده ای منور و نورانی  
 که در این عالم است و در این عالم  
 که در این عالم است و در این عالم  
 که در این عالم است و در این عالم

چنین چند را خاک غبار  
 بپوشش در آمد چو پند و بار  
 بر خسته بر آرد و در و در  
 بحر آب آمد از شیر و خنجر  
 زمانه همان کار پشینه کرد  
 که ترسیده بود و در این تنه  
 بر و نخواست بدخواه خود را  
 شد اند آتش از زخم ناخبر بود  
 سو حرب که کام ناکا فرزند  
 بعد از آتش سخت مالش گشت  
 نشه کارگر بر خداوند تخت  
 بپوشید چون شیر چوبید گور  
 نیت کرد بر کا سنگا بست  
 که بر نقطه بر کار سنگی نمود  
 بر ابر سیه خنده زد چون خوش  
 که هم کالبد سفته شد هم زرد  
 و ناکه سنگ لپنگ بر کرد  
 که لشکر بچند یکبار رگ  
 شب در در با هم در آید تخت  
 گشت در در پر بوشن چو  
 ز ما به در قمار آور و مرغ  
 بسوزند که چو تنور و بنا  
 جهان کرده از در و شانی گرا

همان خرد و کان نا تراش و گر  
 سیر روی تر زنگ و گویا  
 بر و نیز شنه ناخچه بر اندر و در  
 سیا و و گز ان سیم کار تر  
 همان شد بت یار پشینه خورد  
 نیامد در کس میدان دلیر  
 نشان راند خسر و سو خیل رنگ  
 یلنگه چو دید و چنان دستبرد  
 اگر جو است در فی جنیت جهان  
 عثمان پشته افکند چالش گشت  
 بستی ز فیا زو بدیر و بست  
 شیر زو بر و بران سبیل زد  
 پناهنده را یاد کرد و از تخت  
 طریقه بنا و در و زنگی نمود  
 بجا لشکر می سوئی آورد اندر خوش  
 چنان زد و بر و ناخچه کرد  
 یک با و شد کشتی خصم خود  
 بفرموده از بر بار رگ  
 سپاه اند و سو خیل و تخت  
 ز شیم چنان که آمد ز تیره  
 ترنگا ترنگ و خشنده تیغ  
 تنوره و نقشیدن آفتاب  
 ز چشیدن سر بر سام تیره

همان خرد و کان نا تراش و گر  
 سیر روی تر زنگ و گویا  
 بر و نیز شنه ناخچه بر اندر و در  
 سیا و و گز ان سیم کار تر  
 همان شد بت یار پشینه خورد  
 نیامد در کس میدان دلیر  
 نشان راند خسر و سو خیل رنگ  
 یلنگه چو دید و چنان دستبرد  
 اگر جو است در فی جنیت جهان  
 عثمان پشته افکند چالش گشت  
 بستی ز فیا زو بدیر و بست  
 شیر زو بر و بران سبیل زد  
 پناهنده را یاد کرد و از تخت  
 طریقه بنا و در و زنگی نمود  
 بجا لشکر می سوئی آورد اندر خوش  
 چنان زد و بر و ناخچه کرد  
 یک با و شد کشتی خصم خود  
 بفرموده از بر بار رگ  
 سپاه اند و سو خیل و تخت  
 ز شیم چنان که آمد ز تیره  
 ترنگا ترنگ و خشنده تیغ  
 تنوره و نقشیدن آفتاب  
 ز چشیدن سر بر سام تیره

همان خرد و کان نا تراش و گر  
 سیر روی تر زنگ و گویا  
 بر و نیز شنه ناخچه بر اندر و در  
 سیا و و گز ان سیم کار تر  
 همان شد بت یار پشینه خورد  
 نیامد در کس میدان دلیر  
 نشان راند خسر و سو خیل رنگ  
 یلنگه چو دید و چنان دستبرد  
 اگر جو است در فی جنیت جهان  
 عثمان پشته افکند چالش گشت  
 بستی ز فیا زو بدیر و بست  
 شیر زو بر و بران سبیل زد  
 پناهنده را یاد کرد و از تخت  
 طریقه بنا و در و زنگی نمود  
 بجا لشکر می سوئی آورد اندر خوش  
 چنان زد و بر و ناخچه کرد  
 یک با و شد کشتی خصم خود  
 بفرموده از بر بار رگ  
 سپاه اند و سو خیل و تخت  
 ز شیم چنان که آمد ز تیره  
 ترنگا ترنگ و خشنده تیغ  
 تنوره و نقشیدن آفتاب  
 ز چشیدن سر بر سام تیره

همان خرد و کان نا تراش و گر  
 سیر روی تر زنگ و گویا  
 بر و نیز شنه ناخچه بر اندر و در  
 سیا و و گز ان سیم کار تر  
 همان شد بت یار پشینه خورد  
 نیامد در کس میدان دلیر  
 نشان راند خسر و سو خیل رنگ  
 یلنگه چو دید و چنان دستبرد  
 اگر جو است در فی جنیت جهان  
 عثمان پشته افکند چالش گشت  
 بستی ز فیا زو بدیر و بست  
 شیر زو بر و بران سبیل زد  
 پناهنده را یاد کرد و از تخت  
 طریقه بنا و در و زنگی نمود  
 بجا لشکر می سوئی آورد اندر خوش  
 چنان زد و بر و ناخچه کرد  
 یک با و شد کشتی خصم خود  
 بفرموده از بر بار رگ  
 سپاه اند و سو خیل و تخت  
 ز شیم چنان که آمد ز تیره  
 ترنگا ترنگ و خشنده تیغ  
 تنوره و نقشیدن آفتاب  
 ز چشیدن سر بر سام تیره

زبیر زنگی گشته بر خاک را  
 عشق دار سینه آتش افروخته  
 سبک اندیشه گشت گوهر گر  
 اسیر پس رنگ شد شکسته  
 سر اسبکی در مشام خفته  
 شوق در آتش آه و ناله  
 حلقه گشت بر تنه و دگر گشت  
 پتیر و دگر گشت چو از حد گشت  
 قومی دوست را می شناسد  
 در آن تافتن شکر و دسیا  
 سکنه پیش پند کشاد دست  
 چو زنگی در آتش بنگانه دوز  
 شکر را به شاه بر شد جامه  
 فرد رحمت باران رحمت نین  
 ششاده و ملک بریزدین  
 رهبر کسان زنگی چو سنگ  
 کشیده را که بر علم ساختند  
 در آن وادی از بنگیان گشت  
 اگر چه بیک بریل کرد و زور  
 چو بیکه کو بار مروم گشت  
 چو بیکه گشت خوار می شد  
 سخاو و بخت کارستان  
 شد آن دشت یان را که بود از

زبیر گشته بر آسمان دسیا  
 مشیت ز آتش چو شسته  
 چوین گشت خود رسم گوهر گر  
 غراب سید صید ماز صید  
 در دشت خود خا به برد آست  
 دل در شد و گریه بربک  
 بر آورده سر لای چو از جهان  
 رمانیکه را در ق در دشت  
 زبیر حواسه در آتش  
 بر گلی گشتی بسته بر سوسیان  
 بار از زنگی در آتش گشت  
 زبیر و دوست بر آمد سرود  
 زبیر غای زنگی می گشت زده  
 فرد گشت زنگی زبیر  
 زبیر و بر تن قبا به بخشش  
 بگردن در آفسار با بالنگ  
 بفرمان خسر و سهر اند  
 و گریه زبیر و گریه گس نهانه  
 قبا به چو نسیله در بای  
 گشتی ششم گشت گریه  
 جوش در میان زبیر گشت  
 زبیر خود در آتش نشان  
 زبیر و گشت در آن گشت

زبیر گشته بر آسمان دسیا  
 مشیت ز آتش چو شسته  
 چوین گشت خود رسم گوهر گر  
 غراب سید صید ماز صید  
 در دشت خود خا به برد آست  
 دل در شد و گریه بربک  
 بر آورده سر لای چو از جهان  
 رمانیکه را در ق در دشت  
 زبیر حواسه در آتش  
 بر گلی گشتی بسته بر سوسیان  
 بار از زنگی در آتش گشت  
 زبیر و دوست بر آمد سرود  
 زبیر غای زنگی می گشت زده  
 فرد گشت زنگی زبیر  
 زبیر و بر تن قبا به بخشش  
 بگردن در آفسار با بالنگ  
 بفرمان خسر و سهر اند  
 و گریه زبیر و گریه گس نهانه  
 قبا به چو نسیله در بای  
 گشتی ششم گشت گریه  
 جوش در میان زبیر گشت  
 زبیر خود در آتش نشان  
 زبیر و گشت در آن گشت

زبیر گشته بر آسمان دسیا  
 مشیت ز آتش چو شسته  
 چوین گشت خود رسم گوهر گر  
 غراب سید صید ماز صید  
 در دشت خود خا به برد آست  
 دل در شد و گریه بربک  
 بر آورده سر لای چو از جهان  
 رمانیکه را در ق در دشت  
 زبیر حواسه در آتش  
 بر گلی گشتی بسته بر سوسیان  
 بار از زنگی در آتش گشت  
 زبیر و دوست بر آمد سرود  
 زبیر غای زنگی می گشت زده  
 فرد گشت زنگی زبیر  
 زبیر و بر تن قبا به بخشش  
 بگردن در آفسار با بالنگ  
 بفرمان خسر و سهر اند  
 و گریه زبیر و گریه گس نهانه  
 قبا به چو نسیله در بای  
 گشتی ششم گشت گریه  
 جوش در میان زبیر گشت  
 زبیر خود در آتش نشان  
 زبیر و گشت در آن گشت

زبیر گشته بر آسمان دسیا  
 مشیت ز آتش چو شسته  
 چوین گشت خود رسم گوهر گر  
 غراب سید صید ماز صید  
 در دشت خود خا به برد آست  
 دل در شد و گریه بربک  
 بر آورده سر لای چو از جهان  
 رمانیکه را در ق در دشت  
 زبیر حواسه در آتش  
 بر گلی گشتی بسته بر سوسیان  
 بار از زنگی در آتش گشت  
 زبیر و دوست بر آمد سرود  
 زبیر غای زنگی می گشت زده  
 فرد گشت زنگی زبیر  
 زبیر و بر تن قبا به بخشش  
 بگردن در آفسار با بالنگ  
 بفرمان خسر و سهر اند  
 و گریه زبیر و گریه گس نهانه  
 قبا به چو نسیله در بای  
 گشتی ششم گشت گریه  
 جوش در میان زبیر گشت  
 زبیر خود در آتش نشان  
 زبیر و گشت در آن گشت



۶۶  
 این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب  
 این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب

حبش زین سبب داغ بر کشند  
 کرد آتش ز دوزخ و گرد و جراح  
 غنیمت بجفتد در مسجده  
 چو دریا یکی دشت پُر گنج وید  
 بحر و در گوهر بانسار عود  
 بسی چو منتظر بار بار کرد  
 ز سیم چو کافور مسدود کرد  
 جهان تازی اسپان عاوش کرد  
 سبق برده بر ماه و در بر  
 جهان فرش ز رخ آید از  
 بلخینه گوهر آراسته  
 بر آسود و این شد از ده درخت  
 بخندید پیدا و پنهان گریست  
 چرا گشت با پیشه و شب  
 که از خود خطا می بینم اینم خطا  
 نشاید کشیدن سر از سر زلفت  
 سیه از گشاید لاجوردی مشک  
 همه جامه لاجوردی رزق  
 درین خاک شوریده آبی جو  
 بخون چو دهنماست آید  
 آدمیم گوزنت و نیت گور  
 چو در دشت نقل در دست  
 بدو رخ درش طلق آتش گور

غنیمت بود تا دوزخشان کشند  
 زوزنده شان زوزان کرم  
 ز عسارت آوردن از بر شاه  
 چو شاه آن مسلک گران سنجید  
 بهر گوهرین جام و زربین عود  
 شمر از زر کافی هم ادخل و دور  
 ز کافور چون سیم مسدود  
 همه زنده پیلان غنیمت کش  
 در برده و بانسار در بر  
 زبگشود انما گوی بر نگار  
 به روی صحرای ابر از خراسان  
 شهبانیه فتح و تاج زنگ  
 نیرت دران گشتگان نیرت  
 که چندین خدایان دران ارباب  
 کند گر پایشان نهم نار و آت  
 فلک را سر انداختن شد  
 چو دوزخ لاجوردی نقاب  
 فلکما که چون لاجوردی خرم  
 درین پرده چو سرودی گد  
 که دانند که این خاک اینخت  
 همه راه اگر نیست بیند که  
 بیاساقی از می مر است کن  
 از ان می که دل را بدو خوش نم

این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب  
 این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب

این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب  
 این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب

این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب  
 این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۰۰  
 در منزلت کاتب  
 کاتب

مراجعت کند از خاکش گمان و بنا کرد و آن اسکندر است

بر و مند باد آن هجایون در  
 که از میوه آرایش جوان  
 بنید و رسید و بهار می چنین  
 چو شد بار و ر میوه دار جوان  
 زمستان برون رفت آید با  
 دیگر بار و رسید شاخ شک  
 لبخ خرمی ز گیسو آناک  
 کشاد هم بن از قفل نجیبه بند  
 نهانی یکبار آن هفت شیرین  
 تاوار چو شد بکار نکست  
 که چون وی از رنگی آن کین کشید  
 که از نده کس شای در  
 که چون نه چو گشت با خست  
 در گنج کشاد بر گنج خور  
 بر آسودیکه گشت بر جا چنگ  
 چو ستای باران فراش باد  
 شد از آواز آنگ در خاسته  
 چو بی گرد و راه آنگ در راه  
 از آواز و ناله ناسته ز زمین  
 در ریاضه او چو تان و تان  
 در پیاده هر سو در آستین  
 و با جل جلال بر آستین

که در سایه او توان بر رخت  
که از سایه راستین جان هوسد  
تر و نغمه میفتاد کار سے جنس  
بدست ترادوش چون جوان  
بر آو در سینه صرا زج سار  
نغمه بر آیمت عبیر مشک  
چو کاغذ تر سر بر دل در در خاک  
بصیر اعلم بر کشیدم ملبس  
که خواند سر آینه او را سرش  
کز آرسن کس از قلم گنیز  
سکندر کجا رخس در زین کشید  
چنین داد نظم گزاشد  
چو گلشن رخس بدو چون گل  
تو از گرد آید گنج و گوهر سپاه  
بیا قوت می تو بگ را و از بگ  
روند آب و زشتند رو باد  
که بگر دیه راه آراشته  
در آید زین شاه گیتی سپاه  
سرا بر ده رشتد برین رفته  
چو شمس آمد از باغ قبل چل  
تو با بگ تنی نهند اگر ده بر  
از سوز رخس گوشتها کرد که

۲۹  
کتاب الف و زو

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

*[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page]*



















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بقلوب و غالت چو شتاب غنیمت  
 چو تیر و زو بود آن خوش بقال  
 نشد از دست رده سبایان خوش  
 بپیکر جا که شمشیر و ساغر گرفت  
 بفرخنده گئی فال زن با وصال  
 مزین فال بد کا در و حال بد  
 بیاماسی آن لعل یا بود و را  
 فروزند و لعلی که رسیان با شرف

آئینہ سائنس و کھان

[illegible][illegible]



مننگی ببار گذر کرد و گیسر  
 از آن گنج کار و وقار من سبست  
 چه باید نهادن برین خاک دل  
 اذ آن خشت زین شداد عا<sup>مراودا</sup>  
 درین باغ رنگین درختی زیست  
 گزاشش کن ز پورتی و خشت  
 یکی روز فارغ دل و شاد و بجه  
 می ناب در جام شام نشسته  
 چکمان بشمار دلشش او  
 سیر زبسته کار از نامک جنگ  
 بهر جرحه می که شه می نشاند  
 درخشان شد وی چو روشن خشت  
 دماغ نیش بیدگان سرگران  
 رشک فتح ناکه آر غنم  
 بچی زخم کز زخمه چون مشک  
 ران بزم آراسته چو خشت  
 کندر جهان جوئی سوخ سریر  
 دار آرد آه فرستاده  
 خسر و پستان پر تنش نمود  
 رد آفرین بر جان پهلوان  
 اراد و آفرینش نخست  
 ن بود که گوهرین تخت و جام  
 نی چو دیر س تو در کار ما

[illegible]

همان گنج ناخورد و در آخر دگر  
سر انجام در خاک هین گشت  
کز گنج کارون فروخته بگل  
چو آید بحسبه مردن نامراد  
که نماند از قفالت تبریدن است  
چنین گفت کان شاه فیروز  
بر آسوده بود از دوسوهای بار  
گهی چه همیکه دو گاه بی شسته  
خردمند مولس خرد و خوش او  
سخن شنیده بر بنمایان گشت  
مهندس درختی در وی نشان  
قدح شکر افتاد وی نوش گشت  
ز نوش می درود در آشکارا  
روان کرد از دید چار و دو خان  
شد و دو خشکی بدو در آید  
عل افشان ترا از ماه از وی  
نشسته چو بر چرخ بدرمشیر  
خنکوی رویشندل آزاد  
هم اورا و هم شاه غدر است  
ننیده سخن کرد با اورا و آن  
را ده خراج کمن باز جفت  
درگاه ما و اگر فتنه خراج  
ردی سه از خوار گان

چاہاں رسمِ دیرِ یہ کار نہ  
 نمکندہ رگِ گرمی جانِ رِفرت  
 کماں گشتہ آروشِ حمِ گشت  
 یفاں دیدہ و قاصدِ راهِ کج  
 رہاں چون بکری را آشفندہ شد  
 و گشت کشتی سمنائے صحت  
 کراؤں خود را سے باشد بخت  
 زمانِ گر گزینی ضیوے کند  
 جس گر چاہا اوز کار و مقصد  
 و خوش گفت فراہ پیش بین  
 باشد بخود رگے تھر بان  
 کراؤں وہ سے کما فی شرت  
 کہ وقتیکہ از کمر و سنج و ناج  
 و مراں کو چرخِ سناہید  
 بنقش کی خسر دانستے لباط  
 و قاصد زبان تیغِ لولا کرد  
 و نامگ زو شهر یار و لیسر  
 زمانہ و گر گہ آئیں نہاد  
 شہر آں سالک کس در دشت  
 بیشاد کو چرخینہ در لنگ  
 کہ دل کشتی رہتا در نفس  
 چرا آں کھایت کہ تندر سن  
 چو جس پار کا ہے کہ برداشتم

گمن گشتی نمایانی - گزیده  
 که از آتش دل ریاست آتش  
 رشتدیش گوید در او دم گشت  
 که از جوش دل مرش آید برخ  
 سخنهاے ناگفته گشته شد  
 جگر در حد او شیر و شکر  
 گنگو پی سخنهاے ناموس  
 ز دوری کن خویش دوری کند  
 مگفتن هم از گفتش به بود  
 زبان گوشتن است تیغ آذین  
 که گوید بر آنچه آیدش بر زبان  
 که از ششین کردار اسام  
 زیوان شفی بین از اخراج  
 می حای ز حنہ آفرین  
 که میند و را آزاره گردی ساط  
 خراج گشتن را یاد کرد  
 که شوار شد عارت از تندی  
 شد آن معا کو حای زدن نهاد  
 ساط و گر ملک را مار و گشت  
 گم صلی سار و جهان گاه جنگ  
 تمسیر یاس جنگوی و بس  
 یار و سپهرت توریرین  
 عناں جهان ر تو مگذاشتم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

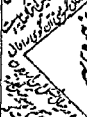


سبک تمامه دی را در برگه کا  
گی گوئی بر برگه کان بقاصد سپرد  
در آهوش و از آن شکست  
سود و دست تمامه تیرنگام  
بر رو چن در آمد بر شاه و دم  
را آگینه در پایت پیبند سگ  
نخستین گره که در من باز کرد  
که فریاد و بیاں جا که جان شد  
چه فریادیم شاه کسب و کسب  
سکندر در است کان عذر خرافه  
به بینا به گفتا سب از بیام  
شاهیکه در بیکه خوشی شاه  
در آمد و پیش سکندر رسا  
چند کال در گو اندر آمد نخست  
اگر از تو بوسه نبرد آیت  
همان کنی نامشده و دشنام  
سکندر جهان و اور پوشت  
مثل بد که هرگز در سپیش  
شاه اران و او چو کان من  
مان گوست را مرد و آخر شمس  
رگویی زمین شاه مایر اسپرد  
در میگردد که کان گراش گران  
در سخت کعبه به چین سب

فرستاد و دست چشم در راه  
تعبیر می پراز کفید کاشمیر  
بران کعبه شده دل شاه خوش  
ن دارا پذیرفته با خود بیام  
روزمه دست پرچون آتش خرم  
مردن شاهان پشته سگ  
بجس بر کعبه بی سب آفر کرد  
رست نامگان بنده و زمان شده  
که زمان به نایب و آدم سب  
بیام درشت آرد از نو شاه  
بیام در او از بند کف و کا  
بر آورد و یک یک از پیش  
بیام دارا از زبان برگشت  
که تو داخل با دوی چین کن دست  
و بیو دگی دل برد آیت  
که در پیش خواهم سپر بود  
درین فالها به پیش بکشد  
چو گنگان کشیده ان سوخی  
که از دستم ملک به نوبت  
دشمن زمین می خند و قیاس  
بهین گوی خواهم از دگویی  
بکعبه در آمد در کا و دست  
ملک که در میان کعبه

فرستاد و دست چشم در راه  
تعبیر می پراز کفید کاشمیر  
بران کعبه شده دل شاه خوش  
ن دارا پذیرفته با خود بیام  
روزمه دست پرچون آتش خرم  
مردن شاهان پشته سگ  
بجس بر کعبه بی سب آفر کرد  
رست نامگان بنده و زمان شده  
که زمان به نایب و آدم سب  
بیام درشت آرد از نو شاه  
بیام در او از بند کف و کا  
بر آورد و یک یک از پیش  
بیام دارا از زبان برگشت  
که تو داخل با دوی چین کن دست  
و بیو دگی دل برد آیت  
که در پیش خواهم سپر بود  
درین فالها به پیش بکشد  
چو گنگان کشیده ان سوخی  
که از دستم ملک به نوبت  
دشمن زمین می خند و قیاس  
بهین گوی خواهم از دگویی  
بکعبه در آمد در کا و دست  
ملک که در میان کعبه

فرستاد و دست چشم در راه  
تعبیر می پراز کفید کاشمیر  
بران کعبه شده دل شاه خوش  
ن دارا پذیرفته با خود بیام  
روزمه دست پرچون آتش خرم  
مردن شاهان پشته سگ  
بجس بر کعبه بی سب آفر کرد  
رست نامگان بنده و زمان شده  
که زمان به نایب و آدم سب  
بیام درشت آرد از نو شاه  
بیام در او از بند کف و کا  
بر آورد و یک یک از پیش  
بیام دارا از زبان برگشت  
که تو داخل با دوی چین کن دست  
و بیو دگی دل برد آیت  
که در پیش خواهم سپر بود  
درین فالها به پیش بکشد  
چو گنگان کشیده ان سوخی  
که از دستم ملک به نوبت  
دشمن زمین می خند و قیاس  
بهین گوی خواهم از دگویی  
بکعبه در آمد در کا و دست  
ملک که در میان کعبه









[illegible]

کہن باغ را وقت نو کرد دست  
 بریاسے این دولت تار و عیار  
 بد اندیش تو بہت بیدار  
 چہ مایہ ہر اسیدت را  
 غمگین آئین سید اودا  
 رخسار تو چون ملک گشت سر  
 نوکے جیس گرم درخشان  
 کجا شاہ رایاے مار اسب  
 قناسے شدہ را کہ چہم زینہ  
 براں غم شد رفعت بہمون  
 گدازد ارادہ تحت کیان  
 سکندر چو در حکم این درے  
 پرستوری رخت بہستان  
 کیے دوزگر دوش و گدا  
 بفانی ہایون بہ ترتیب  
 عنائن تاب شد شاہ فیروز جب  
 رستم شیر بودا چون شیرست  
 شہ پاہی جز زنبور پریشتر  
 زنائن باز جبت آذر درفش  
 موستے کہ آن وقت سازد  
 سے بر ترازو کاویانے درفش  
 مند رستم نے زنجہ ارش  
 پرواز دیا مکرے از حیر

فروان را حساب درو کرد و دست  
عز و کس جهان را بر آردی زاهد  
پیچید رعیت ز بید او سر  
که دار و هم را خانه دشمن بے  
کفایت کن از خلق فریاد را  
مخمس انگشتی پای در نه  
رو انجم و اگر گرم ترکن غنا  
و کز کزین دوری برست  
کرانه هر پاست که این و من نه  
که نه عین پی نیار و دشواری  
بجو پرے اول نه و میان  
ز لشکر کشان یافت آن سار  
بشکر کشته گشت بعد استال  
برست آمدش طالع کا گار  
بفرمود که جای چشمه سیاه  
میان بستره کن بدو انگ  
یکشور کشائی کلبه ای بستر  
ز غوغای رنور چستر  
که مانده از فریدون پسته کوز  
فلک دوستان انوار نه و بود  
بنجو بر زرد پرنده بخش  
بختن جگر یا مست برورتن  
که میند و را زور بر اندیشه

[illegible][illegible]





Handwritten text in the top margin, likely a preface or commentary, written in a cursive script.

چنین گفت با من خداوند زخو  
خبر داد از آن جام گوهر گنج  
فرود آید آخرت با لایزال  
زنده در هر آنکه آید  
بخت کیان بر دست آورد  
سر خجام او هم در آید  
درین قالیب آید که هرگز  
نیارود درین کشور آرام  
که مفلس بجان کوشد از بخت  
بیک روم تنها قناعت کند  
بر افشاندن آب ز آتش  
کندار وزن تر از دوسه خوش  
سکاهن با هر کسین آورد  
حرف آن کشتی مغوش آرد  
وز استجاست رایت برافراشته  
گرین پای به بند سر دوسه  
برخ زرقندش اندر شمار  
که از نوک غار سه در آید بخت  
سبین خردی که خردی منی کنی  
که نرو در افکند سرش  
سپه مرد بگذشت بر سر مرد  
بفریز ترین قفسه آرد و شب  
که هم جامه گرد و شوهر

گر شد نیاید من از عیش  
که چون کردی سر آهنگ غار  
که در طالع ملک مانا  
برون آید از روم و دیکه  
هم ملک ایران بدست آورد  
جان گیرد او هم نماند بجای  
مبادا که آن مرد در دهن زاده  
به ارشاد پیرنج زند نام او  
نیاید که در دولت آید رنج  
فریب خوش از خشم ناخوش  
کین تحفه بر زور بازو خوش  
بر آتش سیاه که کین آورد  
اگر هم شیر به بقیه ز شیر  
بناموس باید جان و کشتن  
برون آتش از دوی هر سه  
همان جو که باز بود و هم عار  
بشیر زنده و سپهر گنج  
چو با کز دوسه گرم گنج  
بیشدش ازان پیشه نشد  
جهان آن کسی رست کو و نیز  
بشیر غایب کباب  
زیگانه گر هست فرزندان

Handwritten text in the right margin, continuing the narrative or providing commentary on the main text.

Handwritten text in the bottom right margin, likely a concluding remark or a separate note.

Handwritten text in the bottom margin, possibly a signature or a date.

چو شد بامه بر قد در زده است  
 چو بالار آرد گلبه بلبند  
 سپهر در گان بایه گذشت  
 که چو آرموده شد و روزگار  
 سگانش گشت که نصیحت شنید  
 شد از بند آگ بر دو بانوده  
 و لکن گشت آتش گرم را  
 شد از چوبه رای زن خننگ  
 گر و ز در روی پوسته را  
 در و دید چون اثر دما در گون  
 که درین چه رسم که بنده  
 نمایا پس مردی اهل روم  
 که بر گسست کس کنه باورا  
 عقابان بیازوی کجایان  
 چه بنده که در بصره کس  
 دلیر که زن آیین با دلیر  
 سرش لیکن انگه در آینه زخرا  
 چو من بچند خبر و آن افسرم  
 بود خایه مرغ سخت در گران  
 که داشت کس که در کز خروال  
 با دل قبح درونی آرد پیش  
 سحر و دنگ را ز جنبه بی گفتم  
 اگر خوش و غرقه در زیر بار

مایه دیگر هر زده حوشت  
 سبی سهر در آینه ای که  
 سخن را مدق در بایه حوشت  
 بیا و آید شب آرمودگار  
 در چاره را در کف آرمودگار  
 هر سال شد از کار آن بایه  
 شد که کجی داشت آرمودگار  
 پیچیده چون مار روی خاک  
 کشا و در تگره چشم مرسته را  
 محضه که در رفته از رنگ و رنگ  
 که لولا و او را آینه  
 ره نگرده آتش بر آری بوم  
 هر ساله از پید و لولا و را  
 سرناز خیال در آینه بچنگ  
 که دارم که بچنگه چون او بچس  
 چو گور گمان زده با بچنگه  
 که شیر از تنش خورده باشد گلبه  
 چه اندیشه باشد از اسکنه روم  
 نه چون تنگ بچنگه بچنگه  
 شد و بایه رگان چنین بچنگه  
 گذارد شکوه من و سحر و چو  
 که پیش از بوناں ربوبی گفتم  
 سحر از بچنگه از دین زبهار

چو شد بامه بر قد در زده است  
 چو بالار آرد گلبه بلبند  
 سپهر در گان بایه گذشت  
 که چو آرموده شد و روزگار  
 سگانش گشت که نصیحت شنید  
 شد از بند آگ بر دو بانوده  
 و لکن گشت آتش گرم را  
 شد از چوبه رای زن خننگ  
 گر و ز در روی پوسته را  
 در و دید چون اثر دما در گون  
 که درین چه رسم که بنده  
 نمایا پس مردی اهل روم  
 که بر گسست کس کنه باورا  
 عقابان بیازوی کجایان  
 چه بنده که در بصره کس  
 دلیر که زن آیین با دلیر  
 سرش لیکن انگه در آینه زخرا  
 چو من بچند خبر و آن افسرم  
 بود خایه مرغ سخت در گران  
 که داشت کس که در کز خروال  
 با دل قبح درونی آرد پیش  
 سحر و دنگ را ز جنبه بی گفتم  
 اگر خوش و غرقه در زیر بار

چو شد بامه بر قد در زده است  
 چو بالار آرد گلبه بلبند  
 سپهر در گان بایه گذشت  
 که چو آرموده شد و روزگار  
 سگانش گشت که نصیحت شنید  
 شد از بند آگ بر دو بانوده  
 و لکن گشت آتش گرم را  
 شد از چوبه رای زن خننگ  
 گر و ز در روی پوسته را  
 در و دید چون اثر دما در گون  
 که درین چه رسم که بنده  
 نمایا پس مردی اهل روم  
 که بر گسست کس کنه باورا  
 عقابان بیازوی کجایان  
 چه بنده که در بصره کس  
 دلیر که زن آیین با دلیر  
 سرش لیکن انگه در آینه زخرا  
 چو من بچند خبر و آن افسرم  
 بود خایه مرغ سخت در گران  
 که داشت کس که در کز خروال  
 با دل قبح درونی آرد پیش  
 سحر و دنگ را ز جنبه بی گفتم  
 اگر خوش و غرقه در زیر بار

چو شد بامه بر قد در زده است  
 چو بالار آرد گلبه بلبند  
 سپهر در گان بایه گذشت  
 که چو آرموده شد و روزگار  
 سگانش گشت که نصیحت شنید  
 شد از بند آگ بر دو بانوده  
 و لکن گشت آتش گرم را  
 شد از چوبه رای زن خننگ  
 گر و ز در روی پوسته را  
 در و دید چون اثر دما در گون  
 که درین چه رسم که بنده  
 نمایا پس مردی اهل روم  
 که بر گسست کس کنه باورا  
 عقابان بیازوی کجایان  
 چه بنده که در بصره کس  
 دلیر که زن آیین با دلیر  
 سرش لیکن انگه در آینه زخرا  
 چو من بچند خبر و آن افسرم  
 بود خایه مرغ سخت در گران  
 که داشت کس که در کز خروال  
 با دل قبح درونی آرد پیش  
 سحر و دنگ را ز جنبه بی گفتم  
 اگر خوش و غرقه در زیر بار



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 42 in the top left corner.

که کشتی بر دین انداز آب شور تنگ کند جانے جمشید را بر تخت خنجر و دو جام قدم در خور خویش باید نهاد که شیر زبان را رسا کند بخندد و دین با نگرید چو گشت کور راهواری کند ز یک طفل روی ندر سمنو بچوب شهبان گشتش خنده با او خرد کند گراقتاوش هست گویند بوزاد مغزش بسرام سرش خون سپارم که نهر بود با بلند افش منم تاج پسر که بر میان زین جانے آبا کند دین خرق رویان کی خرد چرا ترسم از روی برادر رنگ نه چشم یادگار بر در و ز رویشان نکر و تابه سپه میده آقا و در باغ ز خاکش ستانم با پیش که نار و گد دست بر آفتاب	ز روی کجا خیزد و آن دست تنگ انداز رنگ خورشید را سایه راج ایران بر آرد شکو و کسان پیش باید نهاد سخت گشت و باده ناز و زنده ز شیر آن بود و بهان را نوا نشدت گر مایه داری کند تو خود نیک دانی که با این پشت فلان ستنش نرسد که از سنگ بوی کند عقاب که از پشه گید و گز بلند که ترسد زربا خیزد پنجی که فردا من پیل زور که باشد زبونه خراج آور نشیند بر تخت گاه کسان که امار و کز سر گشت گو کلاه کسان هم کسان بر آسند من از خنجر و دشت که ز دین تن درع اسفند یار اگر باز گرد و پیشینه راه و گشت آرد و بدریای چو در پشته جواشش از آن ابرعاصی چنان نیم آرد	Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text.
---	--	--



Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'الله' (Allah) and other religious or philosophical phrases.

سستیزمہ و چون رہیستانی بود  
 حرار زمین در بر گزایا لاک شد  
 من اس سید را کردہ ام شہید  
 تو ای مغز بسید و سلیمان  
 نہ یامک شد اس جایا بکلی سلیمان  
 چہ لے صحر ابرا و حسن  
 گمش جز با یریشہ خویش پاک  
 قبا گو نہ در جور دبا لا بود  
 تر از ترش پیری از باسہ برد  
 چو پیر کس گرد آرد دوست  
 ز پییری نو شد و پاسے صبر  
 ز پیران دوزخست مازیہ سار  
 جان بز جودان جنگ آزمای  
 قن ناتواں کے سوار سی کسد  
 شہبہ کہ مرناود نہ انکہ پیر  
 ہنگام رخ گفت ماہ سخن  
 خروستے کہ سیکہ لوا کر شہید  
 زبان چند کن تا مر آسہ بسر  
 شربے زیان کو سخن ترود  
 زمان کہ او کا ہمار سی کند  
 زماں را نگہ دار در کام خویش  
 زبان ترازد کہ شد رست نام  
 جوا ز کام خود کاشے آید رون

فلکشن - ارمو سبائی نمود  
که در دست خرسده آسان شد  
منش باز در گردن آدم گسده  
دگر شایخی حسروان بار گرد  
گمندی که گویید در انداختن  
فلک را چاه ارمی آموختن  
که هر چه بری را پدیدست جاب  
چنانکه که در دیده و کالای بود  
کین گشتفت از سحر راسته بود  
و نیز عصبی که گیر و بست  
فراموش کاری در آرمو بست  
یکه که دست و ان کی در زمان  
در میان فروست تو پیران پادشاه  
سلاح تنگست به یاری کند  
سیاهی گسده چون رسد تیغ و قمر  
که بیوقت رنجام و دمار کن  
خوش نازیکه باز باید برید  
زبان خشک - یا مخلو گاو تر  
- است از زمانه که میسر بود  
چو کاستن سد کا گساری کند  
نفس بر مرز جزو ننگام جز  
از ازل شده که برود خانه کام  
هر سو که خند شود و گسده گول

۹۳

[illegible][illegible]







گر آری خنجر دار با دوزخ در گز  
مگر تیر تیر کان میسانه من  
سرسه که که سرخش دارا کنه  
کمان شکنی پر بر پشته ر به  
و گر به چنات و هم گوسن هیچ  
خند کن ز خشم جگر جو کش من  
بهر گوسن خسته بکین زینهار  
عیش شیر گردن جبار چون  
تو از غم کس با تو ای خاموش  
و لیکن این مثل بهت باشت که  
بر دوزخ به از با سر کینه را  
نقشه به پیشگاه که گینه دخت  
مژن ز خسته در خانه ان کمن  
سجاسی میا در که خنجر نه  
یگانه حداد و خنجر نه  
کلاهی تنگ کنگ در گوسن کرد  
بشاد انهم که خنجر آمد فرا  
ند انهم که دیم خنجر نه  
زبان که اکا رسا نه  
ز خانه که بر آسمان انگنه  
سهم دیگر سردان پا و  
طیبا نچه بر اقصا نه  
غز و جوانی بران آریوت

کجا باشدت رگ یک تخته تر گز  
نخور دی که تندی لغو نای من  
به آرایش دارا ادا کنه  
ز ره در نور و سه پیش جی  
که دانی تو بهیچ کوسه ز هیچ  
مباش این از خواب ز گوسن  
که خنجر انکه خنجر دو وقت کار  
که خنجر گوسن با ماه گردون گرفت  
که خنجر گز و دم آرم جو  
بر آفتاب خنجر خاری در خنجر  
قلم در کشتن رسم در خنجر  
خنجر کشته یکبار باید ز خنجر  
نور در خنجر باشد و لیری من  
نار و پر پشته بر پیل پشته  
یکن ز انهمی چنگ تیر ان  
یک چنگ و کین را فراموش کرد  
فرشته در آسمان که و باز  
ز فرق که خنجر گرفت و خنجر  
ستاره بجان که بانه کند  
سر چشم خود در از یان انگنه  
سرخ خنجر راجه پا چنگست  
خنجر خنجر بر پاه خود و خنجر  
که گردن خنجر من خنجر

کجا باشدت رگ یک تخته تر گز  
نخور دی که تندی لغو نای من  
به آرایش دارا ادا کنه  
ز ره در نور و سه پیش جی  
که دانی تو بهیچ کوسه ز هیچ  
مباش این از خواب ز گوسن  
که خنجر انکه خنجر دو وقت کار  
که خنجر گوسن با ماه گردون گرفت  
که خنجر گز و دم آرم جو  
بر آفتاب خنجر خاری در خنجر  
قلم در کشتن رسم در خنجر  
خنجر کشته یکبار باید ز خنجر  
نور در خنجر باشد و لیری من  
نار و پر پشته بر پیل پشته  
یکن ز انهمی چنگ تیر ان  
یک چنگ و کین را فراموش کرد  
فرشته در آسمان که و باز  
ز فرق که خنجر گرفت و خنجر  
ستاره بجان که بانه کند  
سر چشم خود در از یان انگنه  
سرخ خنجر راجه پا چنگست  
خنجر خنجر بر پاه خود و خنجر  
که گردن خنجر من خنجر

کجا باشدت رگ یک تخته تر گز  
نخور دی که تندی لغو نای من  
به آرایش دارا ادا کنه  
ز ره در نور و سه پیش جی  
که دانی تو بهیچ کوسه ز هیچ  
مباش این از خواب ز گوسن  
که خنجر انکه خنجر دو وقت کار  
که خنجر گوسن با ماه گردون گرفت  
که خنجر گز و دم آرم جو  
بر آفتاب خنجر خاری در خنجر  
قلم در کشتن رسم در خنجر  
خنجر کشته یکبار باید ز خنجر  
نور در خنجر باشد و لیری من  
نار و پر پشته بر پیل پشته  
یکن ز انهمی چنگ تیر ان  
یک چنگ و کین را فراموش کرد  
فرشته در آسمان که و باز  
ز فرق که خنجر گرفت و خنجر  
ستاره بجان که بانه کند  
سر چشم خود در از یان انگنه  
سرخ خنجر راجه پا چنگست  
خنجر خنجر بر پاه خود و خنجر  
که گردن خنجر من خنجر

کجا باشدت رگ یک تخته تر گز  
نخور دی که تندی لغو نای من  
به آرایش دارا ادا کنه  
ز ره در نور و سه پیش جی  
که دانی تو بهیچ کوسه ز هیچ  
مباش این از خواب ز گوسن  
که خنجر انکه خنجر دو وقت کار  
که خنجر گوسن با ماه گردون گرفت  
که خنجر گز و دم آرم جو  
بر آفتاب خنجر خاری در خنجر  
قلم در کشتن رسم در خنجر  
خنجر کشته یکبار باید ز خنجر  
نور در خنجر باشد و لیری من  
نار و پر پشته بر پیل پشته  
یکن ز انهمی چنگ تیر ان  
یک چنگ و کین را فراموش کرد  
فرشته در آسمان که و باز  
ز فرق که خنجر گرفت و خنجر  
ستاره بجان که بانه کند  
سر چشم خود در از یان انگنه  
سرخ خنجر راجه پا چنگست  
خنجر خنجر بر پاه خود و خنجر  
که گردن خنجر من خنجر

کجا باشدت رگ یک تخته تر گز  
نخور دی که تندی لغو نای من  
به آرایش دارا ادا کنه  
ز ره در نور و سه پیش جی  
که دانی تو بهیچ کوسه ز هیچ  
مباش این از خواب ز گوسن  
که خنجر انکه خنجر دو وقت کار  
که خنجر گوسن با ماه گردون گرفت  
که خنجر گز و دم آرم جو  
بر آفتاب خنجر خاری در خنجر  
قلم در کشتن رسم در خنجر  
خنجر کشته یکبار باید ز خنجر  
نور در خنجر باشد و لیری من  
نار و پر پشته بر پیل پشته  
یکن ز انهمی چنگ تیر ان  
یک چنگ و کین را فراموش کرد  
فرشته در آسمان که و باز  
ز فرق که خنجر گرفت و خنجر  
ستاره بجان که بانه کند  
سر چشم خود در از یان انگنه  
سرخ خنجر راجه پا چنگست  
خنجر خنجر بر پاه خود و خنجر  
که گردن خنجر من خنجر









تو مردی دین مرد وقت نبرد  
 من آنکه غنا باز چیم زرام  
 چه بد آشتی در جهان نیست  
 بجز زیر سر گشتا بنده است  
 ستمگر چه چون مهره بازی کن  
 ز ملک من اقطاع من میسر  
 پیر کرب دادن سنا پیش  
 مرن بین ازین لان گرونی  
 یا رام وندی را کن دست  
 بهان تنیده می کواری سنگ  
 چنانچه چیس را بر لبه سید  
 را سود گری عیش خود میگذارد  
 یک دوا دانه به بے قوشه  
 زیوین تر زن صیدی آرد ز  
 بشانے چه باید در آویختن  
 قیاسه ش آنکه آید بدست  
 چه با غنم در بر آستن  
 چو پیش جو بنی بر آن آرد  
 ز غنم دیور است چو غنم یار  
 چو با دیو دار و سلیمان شست  
 بزرگ از غلط کار سه روز نگار  
 حاسه که ما خبر بر انداخته  
 غناک باز کش زین سنا حاکم

ز بر دی دید آید از مرد مرد  
 که یکسر دهم پستانم کلاه  
 هماندار تنها تو باشی و بس  
 بهر سر له را دایند و لب  
 خبر زار و دیزنگ بازی کن  
 برات سبیل ازین میسر  
 که باید در قطره خون خوش  
 که عالمی گویا از آست  
 که الماس زار بر یه با حکمت  
 گنگدار و شیر با قار و سنگ  
 ز طوفان آتش گنگدار  
 همانچه را با جزیره چکان  
 نداشت ز مرغ آن دگر خوش  
 که چه بجز بحر و زهلو  
 که نتوان از دین و رنجین  
 که بر روی دریا توان لب  
 بهر چای خورش آرد و خواست  
 که تند از دانه بیاد اردت  
 که با رستم آبی سوکار زار  
 گندیده و گشت بر بار  
 که چون ما پیس را غلط کرد کار  
 چنان نیست بازی غلط بخت  
 که شیرخ را کس نیار و بدام



Handwritten marginal notes in Persian script, written vertically along the left side of the page. The text is dense and appears to be commentary or additional verses related to the main text.

Vertical marginal notes in Persian script, written along the inner edge of the left column of text.

Vertical marginal notes in Persian script, written along the inner edge of the right column of text.

Handwritten marginal notes in Persian script, written vertically along the right side of the page.



۱۰۳  
 در این کتاب  
 از حضرت  
 علیه السلام  
 نقل شده است  
 که هر که  
 در این کتاب  
 بخواند  
 از هر در  
 که خواهد  
 از بهشت  
 داخل شود

همانا چون نامه اگر گوش  
 نشنید و در جگت تمیل جست  
 در آرد و در شک بر بیکار نک  
 چو در اغیر یافت کمان از دنا  
 به چینه غیبیدن با پیشکود  
 در شعله نم شکرت بک فراد  
 نه پیش خرد که از بر میل  
 منصاف بود و خرد در آن فرود  
 پشوند از بحر سیدان خردان  
 بیانشانی از باده نبردند  
 چراغ کمن از باد عالم خام

دماغش زگری در آرم بچش  
 سسک رناید دران کار شکست  
 بر آهسته یک یک کار جنگ  
 سحر او پس بر مردن را  
 چو از زلزل کالبد می کوه  
 زمانه در کینه بکشا باز  
 خوش آرا نگاه هست و شکست  
 کرد آتوب نشان کوه در زب  
 که آتش بافتن در زمین آتوز  
 به میامی میبودن با و جسته  
 مگر زین خرابات مایم خلاص

مصیفات که در آن آریا بسکند در موش

خزانه این لا جوردی سپهر  
 مسیت از کنه نیر تا بیکر لیت  
 در پیش برده یک رسته میکان  
 که دانه که فردا چانه او بر سیه  
 که از مرده از خانه در شب  
 که از نر و نیک اندامی میکان  
 که درین سحر استا چیس باور  
 رفته نه لشکر نجاشی مصداق  
 خشک که در دگر که کین محبت  
 رنگ بر یک لب و در شتاب

همان که در گشت ماه و شب  
 سر اید و اینچنین سر  
 سرشت بر مایه از نیست  
 ز دیره که خواهد شد نایه  
 که از تلخ اقبال بر سینه  
 سخن گفت از آن باد شایان  
 حرمس عدل از دیار واد  
 دو پرگار بسته چرخ کوه فانی  
 نقیبان خرد شنیدن از چینه  
 در دلی سکوت در دیده خا

در این کتاب  
 از حضرت  
 علیه السلام  
 نقل شده است  
 که هر که  
 در این کتاب  
 بخواند  
 از هر در  
 که خواهد  
 از بهشت  
 داخل شود

در این کتاب  
 از حضرت  
 علیه السلام  
 نقل شده است  
 که هر که  
 در این کتاب  
 بخواند  
 از هر در  
 که خواهد  
 از بهشت  
 داخل شود

در این کتاب  
 از حضرت  
 علیه السلام  
 نقل شده است  
 که هر که  
 در این کتاب  
 بخواند  
 از هر در  
 که خواهد  
 از بهشت  
 داخل شود

در این کتاب  
 از حضرت  
 علیه السلام  
 نقل شده است  
 که هر که  
 در این کتاب  
 بخواند  
 از هر در  
 که خواهد  
 از بهشت  
 داخل شود













پیر و نری یا فتنه کند بر دارا گوشت نه شدن از ارا

جهان گرچه آمارا سنگاهی خوش  
 و در دروازه این باغ از استه  
 در آرد در باغ و بیگم  
 اگر تیر کی با گل خوش  
 در تن دم که داری بساوی  
 در این آینه که از پیشه و خوشی  
 جان کسی در عرقی خواند  
 گزارد به نغمه این دهستان  
 که چون آتش در درون گشت  
 شب از راه بر لبست بیدار  
 طلای زنگ که هر دوستان  
 بیافس بر آمدن چون زار  
 با نغمه که به بیت میل است  
 خند و تن مردم از سر و تاب  
 نیایش کنان هر دو لشکر بر اثر  
 که کان در از سه نمودی و نیک  
 سنگا لش چنان شد و گوشت  
 و خوش شیر و بش بر آرد و گل  
 و خوش و نماند برستان  
 و نرم و خوش و دس از یک  
 و دار و دار آن داور می جیست  
 و آشتی کس نشد و چو ن

بمشیتا سید و را فعل در آتش  
 سالی بختی  
 در و خدا زس هر دو بر جاست  
 زدیگر در باغ پیرو خندم  
 که باشد بجایان دستش ناگزیر  
 که آئینه در شمع است بوج  
 بگر که زلی رنج و بخت کشته  
 بگر وقت آن بکاب و بپر خم  
 یمن را در بخت مرستان  
 ز از دور و شد گنبد بزرگشت  
 شگفته بود نور در شمع  
 بند و یاس در اند و با بک  
 بنا سو و در آج از بانگ یمن  
 سر آستین هر ساعت ز خواب  
 نظر بر زنانه در آمد ز خواب  
 که ای کاشک بودی آستین  
 بیزر سے پدید آمدی روزنگ  
 که بر زعفرانست خوشنود  
 پدیدار گرد و سپید از سیا  
 رف و دوستی در میان آوردند  
 بتابند زنان بر تابندسته  
 دل را می زنن بود در رای  
 مو و در آتش بسمه چون

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 110 and various lines of text in Persian script.

بقا نم کجا بر نود اندر خبر  
ز روی چنانیم یک تن چنان  
یکه بر دلیری ایکنه بر خیز  
که بر خون او بسته بودند عهد  
که چون پاسه دار و دران گمار  
چیزان خود که سر تنگی خویش است  
که فردا درین مرکز سخت بوم  
رگ جان بگوشتش کنم کشتوا  
و گر ماشه هم آید از دست ملک  
بود روزی آن روز فردای ما  
و دوشک غنودن با ترس پاک  
جهان بازه دیگر آغاز کرد  
خفته شد آن سیم کا درس  
که آن جنبش آمد جهان ستوه  
چو بر خاست از اول باده  
بر آرمست از جنبه تیرنگ  
بیاتین او گنج راجه کرد  
جهان سیه شد چون در صفا  
پس آهنگ شد در زمین جازیه  
در پیش کیا پیش بر سر سیاه  
چنان تینی از بهر این درشت  
که گشت ز پیکان و ماران تیغ  
سهم باره که بر سر خون کشید

که ایرانی از روی منش خور  
چو فردا فشاریم در خاک  
بدین عشوه دادند نه در خاک  
سپاهان تا بعد از آن نیز کردند  
که در روز و هر طه ف چار ساز  
خیال دوسرنگ را پیش ادا  
چنین گفت با چله انان و  
بگوشتیم کوشیدنی مرد و  
اگر دست یزد و دیم کار است ملک  
قیامت که پوشید ما را می است  
ز اندیشه های چنین جوانان  
چو گشت در بر پستی باد کرد  
پیش بدل گشت شست نشد  
در آید پیش دوش که چو گوهر  
فریدون نسب شاه همین  
همه سازشک بر ترش جنگ  
شو بود لادعه که بر پای کرد  
چو بر پیش ساز و گشت کار  
جناح از هوا بر زمین پر دیخ  
جهان از در فلک که در مایه  
سکندر که تیغ جانیسوز داشت  
بر گنجت رزمه جو بار نه چینه  
جناح سپه را بر گردن کشید

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text in Persian script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number ۱۱۰ and various lines of text in Persian script.





سیک زخم کر دیم کارشیں تمام  
 بیانا جیسے دیا دیکھنے  
 چہ آئے رہا آج کہ دیکھ رہا  
 مہا بخش گئے کہ پذیرفتہ  
 سکھ زود دست کاہن ابلیس  
 رہا نہ کہ زود دیا جان کیش  
 فرقیہر داسید دار کے زمرہ  
 متان جیت کاں کٹور آراچی  
 دوبرہا دیشہ براہ اور دل  
 جہ در موک قلب دار اکسید  
 تن مر زمان ذہر فراک دھون  
 سلیمان آقا در پانے ہو  
 جہا زوئے بہن ز آسو مار  
 بہار نہ دیون و گلزار شہم  
 شب نامہ دولت کیقباد  
 سکندر زو د آدم از جیتہ ہو  
 بفرمودہ آن اور سہہ شہک  
 ہر بریدر جاسے حسین آقا  
 بابین گہشتہ آمد نہ از  
 سرشتہ زار سدران بہار  
 فرشتہ جیش ازین خواہناک  
 چہ دار اوریش نظر کردہ یہ  
 حسین زو دار انجیر زوہر

سپید و نیم خاشاک نمک تراک شاد  
 بخت نسیم خمار گشت تر گشت  
 تو خیز و کجاست گفتی ساد و بجا  
 و اما کن بکیم بیک که خود نمک  
 دلیر نذر خون شاد بنشانی  
 که مرا منت حقست از زبان خود  
 که هم سال در آید در آید مگر  
 کجا خواهد دارد از خون و دود  
 چو پید او دودش و در آید مگر  
 تو کجاست در آید کجاست مگر  
 کلا و کجاست شد و کجاست  
 همان کشته کرد و بر پیل رود  
 ز رویتین در افتاد و غنچه یار  
 بیا و خزان گشته تاراج کشم  
 درق رودق هر سو می رود  
 در آمد باین آن پیل زود  
 و دگر ز غنچه خارج آهنگ را  
 خود از جاس خنجر شود دیده  
 ز غنچه کجاست که و کرد باز  
 شب تیر نور در زرخشان نهاد  
 بد و گفت بر خیز ازین خون خاک  
 بتوز جگر آه و درون کشید  
 که بگفته از ناسیم نیمین بخواب

[illegible]

فکر و فکر کا مرکز

۱۳۴۴

18

100

25



بدیلمی کہتے وہ دانا سے راز  
 و تکیس جو بخت تہ افتاب و سنگ  
 و دنیا کہ از نسل لغت بار  
 چو تو دے کہ مرگ آشکارا سے  
 چو دست مردن نشاید و  
 نبردیکس یک سہ موسیٰ شاہ  
 کہ این زخم را چارہ دہستے  
 سب داکہ اورنگ شاہ  
 چہ آہن مگر ہم برین سماج سخت  
 سب آہن گشتاں کہ سالارو  
 نیر از جبالے کہ دارالکشت  
 سجادہ کے چون خدارم فروان  
 چہ نہ ہر دارے اورای تو بہشت  
 بلکہ چہ خواہے کہ فرماں ہم  
 جو دارا شنید آں دم دلہوار  
 بٹو گفت کای بہتریں بخت کن  
 چہ پستہ رحمان بجان آید  
 بجان شربت ہر یک این سرشت  
 نہ بے آبیم سینہ سوزد و دران  
 جو بر قتب کہ در اردار و شتاب  
 شہوے کہ سوار ج باشد غشت  
 جہاں غارت اہر دے سہ  
 نہ دواں اسان کہ بہتند نر

کہ فارم پیسہ دوا دریا ز  
 کلید و چارو نا پیسہ یک  
 ہمیں بود پس ملک آباد کار  
 سکندر ہم آفرش دارا سے  
 کہ پیش از ابلشت نتوان بگو  
 گرامی تر از صد ہزار ان کلام  
 طلب کر جسے ما تو اسے  
 نہ دارا سے دولت ماندہ ہے  
 کہ دارنہ را در اگلند خشت  
 درین خستگی ماند از چار او  
 نہ پنهان چو ز آتش کارا گشت  
 کہ نہ فرو بر یاد سے دو جہاں  
 امید از کہ داری و بیت گشت  
 بچار و گرسے با قریبان گشت  
 بخوار و شکری دید و راکر دبا  
 سزا داد سے اپنخت من  
 کلے در سمو حسد ان آمد  
 بخر شربت تاکہ مرغ نبشت  
 قدم ہا سے مرغ غرق در باسی جو  
 لب از آب غالی من غرق آب  
 ہو م و سر شمع نگردد دست  
 شمعے آورد و دیکر سے سیرد  
 آنا کہ خورشید درستد سز

[illegible][illegible]

در این مورد، به نظر می‌رسد که این موضوع به دلیل عدم آشنایی با این روش است.



ببین و درین راستی پیشه کن  
چو هستی به بندم آموزگار  
بمن بزمی شدم کار و بار  
نه استغفار چو گم گشت  
چو در نسل ناکشتن است سخت  
نوشته بز باد ایشا نشسته  
خود خواسته کار و دینی تو نیست  
شبه جز آرزو دارم اندر نهما  
یک نیمه گم گشتن بگشاه  
و دم آنکه بر سخت و تاج کمان  
دل خود کبر دازی از تنم کین  
بستم آنکه بر زیر دستان امرا  
بآن روشنگر که در سخت  
جمع خوابی خود کنی سه سخت  
دل و دین از روشنگر بر شا  
سکندر پذیرفت زوهر گنج  
گوئی و کوری در آید پیر  
در خشم کمان را فر دخت بار  
بو شهر از جهان مهر با نه برید  
سکندر بران شاه فرخ نراده  
در وید بر خویشش نوهر کرد  
چو روز دگر منج ابلق بود  
سکندر زبیه مو و کارند ساز

نویز از جنین روز اندیشه کن  
ببین روز تو ز غشا شدت روزگار  
بسجاردن سده نکر دش را  
که از خشم در خم جهان جان بزد  
گشاده بنگ کرد بر من در  
که من کردم از سبزه با این  
بو قسبه بر من میاید گریست  
بزا آید با لبش شاه جهان  
تو باشی درین و اوری ادوا  
چو حاکم تو باشی نیار سه زبان  
نبرد از یک از غمده باز من  
حرم شکنی در شبستان من  
بدان نادر کی دست پخت  
که فرخ بود و گوهر و جبه  
که بار و ششی به بود آفتاب  
پنیرنده بر خاست گوشت  
که نیندازا که در لبه کاف و کاف  
کفن ز دخت بر دوی سفید  
شبه نماند و با قوت شد ناپ  
شبا نگاه بگریست تا با داد  
که اورا جهان زهر با نیست خود  
طلویه بر دوز و برین مرغزار  
ببرند شش بجای خستند باز

ببین و درین راستی پیشه کن  
چو هستی به بندم آموزگار  
بمن بزمی شدم کار و بار  
نه استغفار چو گم گشت  
چو در نسل ناکشتن است سخت  
نوشته بز باد ایشا نشسته  
خود خواسته کار و دینی تو نیست  
شبه جز آرزو دارم اندر نهما  
یک نیمه گم گشتن بگشاه  
و دم آنکه بر سخت و تاج کمان  
دل خود کبر دازی از تنم کین  
بستم آنکه بر زیر دستان امرا  
بآن روشنگر که در سخت  
جمع خوابی خود کنی سه سخت  
دل و دین از روشنگر بر شا  
سکندر پذیرفت زوهر گنج  
گوئی و کوری در آید پیر  
در خشم کمان را فر دخت بار  
بو شهر از جهان مهر با نه برید  
سکندر بران شاه فرخ نراده  
در وید بر خویشش نوهر کرد  
چو روز دگر منج ابلق بود  
سکندر زبیه مو و کارند ساز







Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 120 and various Persian script.

مگر تب چراغش از دست نام  
که گنج آید از در شمشک برنج  
ز شادی برافروخت چون شمع  
که بخیزد استه خاک را کس نیست  
وز کار با گرد و آراسته  
که چون زعفران شادی از دست  
بصیرت ای آن زعفران خوشتر  
که در پیشش افتاد و بدست  
جهان چشم بر او در پیش را  
بداد و پیشش شسته سالار  
کزین درنگ و دوسه باد  
هلاک همه خویش بر درخت  
نواز شکر بهار و دینار  
وزان خرمی سخت خسته  
که هست او به گند و عهد  
سویا سخن گاه شاد آمد  
از ان سله امان شکر بهار  
که در پای ترس نباد شکست  
خسته نیست دود و گور  
و خندان دگر هم با فردا  
بر ان چنگان بخت بدار  
سر از چرخ بر کشی نهفتند  
کله گوشه بودند آسمان

مگر خسته و زود دل تیره فام  
چو تار یک شایه شدن سوی خج  
چاره و سه آنکس که شد خج  
تو خج کی گرت گنج با بهر دست  
فرو زنده و مرد شد خج  
ز آن میوه زعفران بر  
سیاهان مغرب که زنگی  
سکندر جوید آینه کان  
پستندگان در خویش را  
از ان گنج آراسته داد  
مگر دکان ایران فرا شاد  
بدگاه و مایه و سینه  
سجده شاهر یکی بی سها  
بزرگان ایران فراهم شدند  
خبر داشتند از دول شهریار  
همه هجر و پند بر او آمدند  
ران آمدن شادمان گشت شاه  
خدا گاه به هر یک عهد بست  
در گنج بخت و با همدست  
داد و بخش و پیشتر بودشان  
همان کار هر کس پدیدار کرد  
چو ایرانیان این دهنش  
نهادند سر بر زمین یک زمان

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 120 and various Persian script.

گمشتند بر چرخه یار آن سر زمین  
 سرخشت حمید جاسے تو باد  
 کسین رفت و شاه فرما تو سہ  
 پہ پیچید کسے گردن از رہے تو  
 چوشت وید کن را می فرخندگی  
 دران آئین گاہ آب جسم شکوہ  
 نصرت مودت تیغ دولت آ ورنہ  
 دودش رنگ گردن برافراستہ  
 بسہ ہنگی از چوں شان گل کنند  
 شخت اسپہ از گنج و در گشتہ بود  
 جو لغت نیریشہ آورد پیش  
 لہر مودتا خوار کردن دستان  
 مناویے را آمد بکد و سیام  
 کسے کسین شہم حیرت از دام او  
 بسجود جسہ گردنہ او در پیش  
 رمارہ کسان ہمدی و دشمنی  
 بر آں راہ و رسم آفرین خزانہ  
 شستہ جا خمرے با سحر دان  
 دور ویر سیا طے جبار استبد  
 سکدر جہان دار و آراستہ کن  
 میں لگاوا مہر گر امانہ  
 نایانہ او کمر نگہ را بار حست  
 پر شہد کای بر سال از ما

که یار تو بازه آسیه خبر نیدن  
سجده بر سران خاکهای تو باز  
دشمنه و که گنجش و ما تو سینه  
سه بابیایک که یار تو باز  
بر این انیاں فرض شد ندگی  
که جمع آمد از نهضت کشور گره  
و دوزخ و ریز را پیش تخت آرد  
حائل نگردن در اندیشه  
رسن خلق شان را حائل کنند  
رسا نید جید اکنه پذیرفته بود  
برون آمد از عتبه و عتبه خویش  
رسن بسته بر دار کردند شان  
که ایست یاد آتش خور ز شاه  
بهین روز باز شد سر انجام او  
بر آن شد و کوشه خدا و خورشید  
را انصاف و آذر م اسکندر  
چماخی بر زمین و فرمان شد  
اژان و آذر و در حشم به آن  
نشینندگان حباب بر میگفتند  
را و رحمت چون تن بر آن کرد  
سحق گشت و قد حسمه شایسته  
طلب کرد و دوزخ را و پیش  
نگذد جسرت سایه بر پشت یا

[illegible][illegible]









ز تاج فو تا بید کس  
 کی تر شتم و زال و سیم و سام  
 برین حور و دیو چو دریا و دشت  
 که تنه و دانی برهم بگردیم  
 بخت چو توبت درین چار طاق  
 چنان چون تو داری جهان را بر  
 سر از عالم تر مکار و بزار  
 را مکن روی گمان زیاں آورد  
 که ایا رگفته بود و سپیدین  
 تو را این نه که سید باز گویند تو را  
 چه بندی دل خود بر تاق ملک  
 بدانش تر از منهن که در دم  
 ز شنبه بگنجد یک بے خوں بود  
 هراں مال کا به درین دستگاه  
 ستودن این طاق آرا  
 چو در طاق این صفه جو ایتیم  
 دل از بند سپیده آزاگون  
 بر بیدار دارا - اگر بگوید  
 بپیش تا چه دارا بنید از جهان  
 چه کردی سین نا جهان یافتم  
 شه از باخیز ز تو ت سال  
 ز خلوت گریں گرد و شوا تر  
 ز رنگان ایراں ز رفرفنگ او

کہ مادرہ کہ با ما بگو بد بخن  
 فریادون فریاد جنگ جتہ جام  
 ہنوز سس زخوردن فک کہ نیست  
 کہ جوں مہرہ عفت یکد یکو ہم  
 کہ بی سس جتہ نیست اش زوار  
 چہ شہنہ خسان تو بیدار شس  
 شس از کسی کوشت تر شکار  
 نہ بد بخلل و کسان آورد  
 نہ حاجت بود و یا جرت تن یق  
 بسواہ از خندہ آج جتہ باز گرد  
 کہ ہشتس یکے رخ مہی و بال  
 کہ بال ترا حکم خن کردہ اند  
 خندہ کہ دوار خافس فریادون  
 برو خندہ داس نہ مار سیاہ  
 ستونے ہتی دارد از خواسہ  
 چیا بپیشدن باسیہ حاجت  
 ستگر تہ داد کس داد کمن  
 گرد بود دارا تو اسکندر ہے  
 تو تیر آن کمن تہا مہینہ چہان  
 چہان کس کہ اقبال زان پانے  
 گرفت آن سخن را مبارک بپان  
 بے گنج و زہر پیکش خستہ  
 تراز و نہادند ورسنگ اور

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰











شہ ار در آں کیمیا سے بیعت  
لمیناٹس دانہ جنبین را از پا  
لبیاس را شاه تختت این خال  
خرد شد گفت ای چنین بیکے  
اگر شاه خواہست ناب آؤرم  
جہاندار گفت ایست بیار  
خرد شد موی آفتنگہ  
چو آن از دمار لبیناس دید  
بر آنچینست آن جادو بکلیب  
شد کارگر هیچ بر چارہ  
راں جادوی کاں شد کارگر  
چارہ گرے زیر یک پوتند  
رفتے کہ آن طالع آید بہت  
فرمود کارند سختی سد آب  
لبیک تنعید بہت مازیش را  
دو ختر چناں دید کاں بہشت  
بایش در افتاد و ز شمار خوا  
بناس چون دے آں ماڈیہ  
منار خویش استواریش اڈ  
رودنا آتش افزہ خستند  
یر دے رابر و نزہ یک شاہ  
کار دشت بسیار بہتر  
مرزین بر کشد چاہ را

زنده شد و ریسمان پدید آمد و گفت  
 که صاحب طلسم است و پادشاه  
 چنگیز نمایم که سلطان  
 داند مودن جز از خود نگردد  
 سر از پای در طباطب آدم  
 برادر تو را نمی بینم چاره  
 سیاه از دماغ پیر برآید  
 زهرا بگفت بر الحاس و پیر  
 بس جادوهای مرموز و جادو  
 بود جادو و خورشید گشت باز  
 بجادوی خود و باز پیش کرد  
 فتنه و نسیان را که در دست  
 کرد جادوی را در آتش گشت  
 بران اثر و ماند چو بر آتش  
 تیر که دینارنگ سازیش را  
 ز نینگ آتش سحر کشاد بند  
 باز بریم شاه جهان بار خورشید  
 تناسلی خود را دران راه دید  
 ز جادو کشان رستگار پیش آمد  
 بان آتش آتشکده و خوشه  
 که این ماه بود از دماغ سیاه  
 ملک را ز نینگ و جادو گشت  
 فرود آمد و در آستان ماه را

[illegible][illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







عقاربی کشم در شبستان او  
یکی مسدودین بر آموه و در  
تیرها نشیند بر دانا زینین  
وگر باد پایدان با زین زور  
چو دستور دانا چنین دیر را  
رخ خانه خاص دار اگر رفت  
در آمد بشکوی مشکین شست  
بهشتی پرازدوز زینبند و دیش  
باین سبب چیران مردم زور  
نخستین حدیثی که آمد فرو  
که مشکوئست شد رازش نور باد  
اگر خجنگر دوان خطائی نمود  
شد از جمله آن زیانها که رفت  
اشدم چنان شد سر انجام کار  
باقبال این خانه زان آواز  
بفرمان دار او فرنگ خویش  
جهان باد شد در چنین سبب کار  
که روشن شود روی چون عالج  
بر روشن رخسار چشم و شکر گشت  
ز دار چنین در بند گرفت عهد  
چنانکه ارکان نجاران باز کرد  
زبان کسان بست زین مشکوئست  
یر دس را سدی عهد آوزم

بهر آرم سر از زیر بوستان او  
همه سپید از لعل فیه از پیر  
خرومان شود آستان بر زمین  
زهر پستاند گاش برب  
کرست و آوز دزمان بجا  
همه خانه زاده ار اگر رفت  
چو آب روان کاه اندر شست  
فریبند و شد چون فریبند دانه  
همه کز دوازدهی چو مردم سبب  
ز شد و در پیش کان او را  
دوئی از میان شمس او را  
باین خانه دست آزمائی نمود  
گناهایی نه از دانه که گشت  
که نوید از آن نیست امیدوار  
خداوندی خود بجایست آواز  
شد شغل چو نه از پایست شش  
بصفت سران چنین بیکار  
شد و روشک در آواز  
بدان سخن گل خانه بگش گشت  
بیدرون آنگار فرساده  
قنای این شغل را ساز کرد  
بپای خود آمد باین شست  
فریب ایکار عهد آوزم

عقاربی کشم در شبستان او  
یکی مسدودین بر آموه و در  
تیرها نشیند بر دانا زینین  
وگر باد پایدان با زین زور  
چو دستور دانا چنین دیر را  
رخ خانه خاص دار اگر رفت  
در آمد بشکوی مشکین شست  
بهشتی پرازدوز زینبند و دیش  
باین سبب چیران مردم زور  
نخستین حدیثی که آمد فرو  
که مشکوئست شد رازش نور باد  
اگر خجنگر دوان خطائی نمود  
شد از جمله آن زیانها که رفت  
اشدم چنان شد سر انجام کار  
باقبال این خانه زان آواز  
بفرمان دار او فرنگ خویش  
جهان باد شد در چنین سبب کار  
که روشن شود روی چون عالج  
بر روشن رخسار چشم و شکر گشت  
ز دار چنین در بند گرفت عهد  
چنانکه ارکان نجاران باز کرد  
زبان کسان بست زین مشکوئست  
یر دس را سدی عهد آوزم

عقاربی کشم در شبستان او  
یکی مسدودین بر آموه و در  
تیرها نشیند بر دانا زینین  
وگر باد پایدان با زین زور  
چو دستور دانا چنین دیر را  
رخ خانه خاص دار اگر رفت  
در آمد بشکوی مشکین شست  
بهشتی پرازدوز زینبند و دیش  
باین سبب چیران مردم زور  
نخستین حدیثی که آمد فرو  
که مشکوئست شد رازش نور باد  
اگر خجنگر دوان خطائی نمود  
شد از جمله آن زیانها که رفت  
اشدم چنان شد سر انجام کار  
باقبال این خانه زان آواز  
بفرمان دار او فرنگ خویش  
جهان باد شد در چنین سبب کار  
که روشن شود روی چون عالج  
بر روشن رخسار چشم و شکر گشت  
ز دار چنین در بند گرفت عهد  
چنانکه ارکان نجاران باز کرد  
زبان کسان بست زین مشکوئست  
یر دس را سدی عهد آوزم

چنین گشت ما را سیل بر جان  
شش جانم چرخ چار را روی خود  
تا بتبر این گشت ماید تو  
کله گشت ممد او تاج ماست  
اگر مد و گیر و سه انگنیده ایم  
و فرمان او سه مایه کشیده  
اگر سزید آرد بدین مثل شاه  
بکا من سه و بر شما داد و دهم  
بزرگ و بیکه زمان ده شهر یار  
بزرگ و خسرو و اشک کشم  
چو دستور فرزند باج ستند  
برج شه را فرخت از خرمن  
چو آب که در گوش گرد آورد  
بر و یک طالع بر پسته بود  
چماچوت بر رسم آبای خوش  
بشتم کبان بیند کسبان گرفت  
در آن محبت از بهر تکلیف او  
بهر مرد و کار در آن و از هر  
بهر سوخ و از مردم دو بیایه بود  
سپاهان در آن کانی که میخواستند  
شدند نه خطر و کوی و دایم  
علما بگردن بر افراشتند  
پیران گل شده کوی بر بازار

که در سایه شاه در انجمن  
باد آمده هم مایه گشت  
ستریان در کوچه خرمنده  
زمین کوس آن ممد موانج ما  
در گرفت بار و چنانند ایم  
که فعل آهشست و در کلین  
سر و تنک بر او آرد بیا  
که از بجه خسروان زاده ایم  
که پیوند را باشد آن خشیار  
باینست ستوش برکش کشم  
سو تاجه گشت باز گشت او  
که صید حرات خوش است آدمی  
نیو شسته را دل هر دو آورد  
نظر بکشند او را پیوند بود  
پیران در اگر ده تاسه خوش  
و نادر دل و مهر و جان گرفت  
بلک عجب بست کا بین او  
در آرد آردین آرد بار و خوش  
بکشند آن همه مرز و دهم  
بکشند که هر مایه استند  
شقایق خطایه بیجا و دقام  
ما را نو آرد است نشسته  
و اگر گوشت شد یک کار

چنین گشت ما را سیل بر جان  
شش جانم چرخ چار را روی خود  
تا بتبر این گشت ماید تو  
کله گشت ممد او تاج ماست  
اگر مد و گیر و سه انگنیده ایم  
و فرمان او سه مایه کشیده  
اگر سزید آرد بدین مثل شاه  
بکا من سه و بر شما داد و دهم  
بزرگ و بیکه زمان ده شهر یار  
بزرگ و خسرو و اشک کشم  
چو دستور فرزند باج ستند  
برج شه را فرخت از خرمن  
چو آب که در گوش گرد آورد  
بر و یک طالع بر پسته بود  
چماچوت بر رسم آبای خوش  
بشتم کبان بیند کسبان گرفت  
در آن محبت از بهر تکلیف او  
بهر مرد و کار در آن و از هر  
بهر سوخ و از مردم دو بیایه بود  
سپاهان در آن کانی که میخواستند  
شدند نه خطر و کوی و دایم  
علما بگردن بر افراشتند  
پیران گل شده کوی بر بازار

چنین گشت ما را سیل بر جان  
شش جانم چرخ چار را روی خود  
تا بتبر این گشت ماید تو  
کله گشت ممد او تاج ماست  
اگر مد و گیر و سه انگنیده ایم  
و فرمان او سه مایه کشیده  
اگر سزید آرد بدین مثل شاه  
بکا من سه و بر شما داد و دهم  
بزرگ و بیکه زمان ده شهر یار  
بزرگ و خسرو و اشک کشم  
چو دستور فرزند باج ستند  
برج شه را فرخت از خرمن  
چو آب که در گوش گرد آورد  
بر و یک طالع بر پسته بود  
چماچوت بر رسم آبای خوش  
بشتم کبان بیند کسبان گرفت  
در آن محبت از بهر تکلیف او  
بهر مرد و کار در آن و از هر  
بهر سوخ و از مردم دو بیایه بود  
سپاهان در آن کانی که میخواستند  
شدند نه خطر و کوی و دایم  
علما بگردن بر افراشتند  
پیران گل شده کوی بر بازار

چنین گشت ما را سیل بر جان  
شش جانم چرخ چار را روی خود  
تا بتبر این گشت ماید تو  
کله گشت ممد او تاج ماست  
اگر مد و گیر و سه انگنیده ایم  
و فرمان او سه مایه کشیده  
اگر سزید آرد بدین مثل شاه  
بکا من سه و بر شما داد و دهم  
بزرگ و بیکه زمان ده شهر یار  
بزرگ و خسرو و اشک کشم  
چو دستور فرزند باج ستند  
برج شه را فرخت از خرمن  
چو آب که در گوش گرد آورد  
بر و یک طالع بر پسته بود  
چماچوت بر رسم آبای خوش  
بشتم کبان بیند کسبان گرفت  
در آن محبت از بهر تکلیف او  
بهر مرد و کار در آن و از هر  
بهر سوخ و از مردم دو بیایه بود  
سپاهان در آن کانی که میخواستند  
شدند نه خطر و کوی و دایم  
علما بگردن بر افراشتند  
پیران گل شده کوی بر بازار

نشانده قسط به بر نرفتی  
 شکر تر ز آن عهد افروختند  
 در خزان طرف تالاب زنده بود  
 ز کس و خویشان که از می کرد  
 کباب صفایان و مشک طراز  
 شفق سرخ گل بست بر شوخانه  
 سپهر از شکر کوب شکسته  
 همه بوم کشور ز شادی بپوش  
 چه شب جلوه کرد از پند بیاض  
 صد تن بود گفتی گریه ماه چرخ  
 ز بهر شه آن ماه مشکین گیسو  
 ز شتاب و هر دو بشکوی شاد  
 و کرد و ز چون آفتاب لبند  
 دل شاه روم از بی آن عروس  
 یک مجلس آراست از رویه  
 بی لایم سحر با بهشت آن  
 بختید چندان در آن روز گنج  
 چه شب عقد خورشید بر شمع  
 بغیر زنده بوسه قشیش و ایچی  
 ملک یافت بر کام دل و شمع  
 که تار و تشک را جور و شن چراغ  
 چنین گفت با بر و تشک مادر شمع  
 که یا قوت یکسای اسکندر رفته

اثنای سراسه و بر لب زنده  
 عهد در اوج عهد و شکر خورشید  
 زمین زنده گشت از نوای کز  
 لب را نشان رد و درامی کرد  
 سینه زنده و شیشه را کرد باز  
 طبق بر شکر کرد و خورشید و ماه  
 ز گل گنبد دیگر انفسه است  
 منتهی بر آورده هر سو خوش  
 رخ و رنگ آراست از ملک و ماه  
 در و خالید و عطار کرخ  
 ز چشم و دهن ساخت با دام و ماه  
 که در خور و مشک بود و مشک با ماه  
 عروسانه سر کشید از پند  
 بشویش در افتاد چون ملک و ماه  
 که میوز ز شمعش بر آورده و ماه  
 سر و شاخش هر دو از می گران  
 که آمد زمین از کشیدن بوی  
 عقیده در آمد شفق را پرست  
 سخن بین چه در بوسه افان ناد  
 مشک کوب مشکین فرشتای کس  
 بیارند با باغ پیوسته آفتاب  
 ز روشن روان شاد اسکندر  
 چه بر تنای درشت لایم کوب

باین شغل دولت پناهی سپید  
نیای سپید از حکم او تا پیش  
که کن سر زلفت کار بند گیش  
خداوهر که او با تو سپید  
بگوشت تو که حلقه زرد بود  
پدیرفت زو خنده و دلوان  
بریزد از او سپید بزم شاه  
بجنگست که خسر و شش تاقت  
سپید که کشید پیکشایه نغز  
سپید که نامهربان دست برد  
که از تو شاهان گردن کشان  
که هر که است خیرین که هر که  
چرا که شد و بی پدر نامه در  
سپید دم بزم شاه اسکندر  
پدیرفت شاهنشاه از زار و ش  
بگوشت سپید و دشتا و در  
شاه از نادان گوهر شاه  
خداوند سپید و بی طلب بار  
پدیرفت که فدیه و دست سپید  
فرستاده و چشمه جفا و خشی  
زبان گوید و زلفت و گردن  
نرخ ساد و غنیمت آفت  
خوناب برود و در خون حک

جهان سپید و پادشاهی سپید  
که نتوان از دست سپید بافتن  
که روزی بود بر تو فرزند گیش  
چو زلفت تو سپید که بر بند  
چو سپید که او با تو حلقه زرد بود  
پدیرفتی خفته سخت پشیمان  
نشانده زهر و درد زهرین چو ماه  
زلفارگان پرچم و پرچم خندان  
که سپید گان را برافروخت مغز  
که امی صدف را برادر پیکر  
چون یک سپید و ماند و نشان  
سپید و مینای ترین شوهر  
چون و لایب بر افشاند و را  
تو و دانه و زرد و آن داور  
نشانده و سپید و سپیدی بر برش  
چون سپید و سر و آزار  
چو سپید و بدن در آرم کار  
چو سپید و سپید گفتار  
پدیرفت و سپید پیکش  
دو و سپید و سپید  
لب چون سپید خالی با آزار  
میان لاغر و سپید و سپید  
سرگز و سپید و سپید

باین شغل دولت پناهی سپید  
نیای سپید از حکم او تا پیش  
که کن سر زلفت کار بند گیش  
خداوهر که او با تو سپید  
بگوشت تو که حلقه زرد بود  
پدیرفت زو خنده و دلوان  
بریزد از او سپید بزم شاه  
بجنگست که خسر و شش تاقت  
سپید که کشید پیکشایه نغز  
سپید که نامهربان دست برد  
که از تو شاهان گردن کشان  
که هر که است خیرین که هر که  
چرا که شد و بی پدر نامه در  
سپید دم بزم شاه اسکندر  
پدیرفت شاهنشاه از زار و ش  
بگوشت سپید و دشتا و در  
شاه از نادان گوهر شاه  
خداوند سپید و بی طلب بار  
پدیرفت که فدیه و دست سپید  
فرستاده و چشمه جفا و خشی  
زبان گوید و زلفت و گردن  
نرخ ساد و غنیمت آفت  
خوناب برود و در خون حک

در این کتاب که در این شهر است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این شهر است  
 در این شهر که در این کتاب است

نمک بر دل خمشگان بر ستم  
 شکفت در آتشین بزم کرد  
 کلاه بجز چرخ چشم نمکینه  
 رده ساق چرخه آفتاب  
 بر آید و میشد چون بمنزل رسید  
 دشمن بر دوش و گنار آرمش  
 دندان کام دول کام دل گرفت  
 ز فردوس رکشین بر آید ان  
 بر دوش داشت آیین خیمت نگار  
 زانگفتی به زبان سبزه بود  
 با دوازده تاجش گردون گرفت  
 شکلیا نشد یا نشد سوی او  
 بر آید و با آن میشد بشت  
 غنیمت بر جیش ذراع جزو نهاد  
 خروس از سر خم میگفت گوش  
 فرد سیمت در تاسها خون خمر  
 بر خمار گیسو دوا در رنگ  
 یکدیگر گفت چرخه گشت بر زبان  
 فلک در خلاصه کمر کرد و سخت  
 بطیفه یک بر دوش زینتند هوش  
 به قدر زهر هر کس جیت جاک  
 که لبست ناکه فوجان بر دوش  
 جوسس زای بر دوشان رود و آب

بر سر شمشیر کز لب است  
 بر خنده کز لبش کز رز کرد  
 رخت چون گل و آتش گل خیزه  
 شمع گیر گیسوش از مشکاب  
 سکنه که آن چشم و آن چشم  
 بر چشم و فاسا گز آمدش  
 بکام و رکش ننگ در بر گرفت  
 شد و روشن از زرو شک جان  
 جهان با نوش و زهر بوسه شاد  
 که تیز او و پاشد و آتش  
 کلید بهر باد و شاهی که دشت  
 که ساعت از دیدن روی او  
 بشادی در آن کشور چون بشت  
 چرخ از رخ روز بر رخ گرفت  
 خوش مزاجی در آمد بگوش  
 ز خلق خود سان طاعت م  
 می و مجاست نه با و از چرخ  
 شد هفت کشور برسم کبان  
 بر آمد جو خورشید بالاسی  
 بر آید سبزه نرمی از نامی نوش  
 نشاند بر شایندگان از پاس  
 شکر رخت بر طرب بهر شکر  
 ز تری که میرخت رود و در باب

در این کتاب که در این شهر است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این شهر است  
 در این شهر که در این کتاب است

در این کتاب که در این شهر است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این شهر است  
 در این شهر که در این کتاب است

سکندر رخسار آواز کرد  
زین گنج وادان بایران سپاه  
چنانکه بود آیتان تو بستی  
چنانکه بود آیتان تو بستی  
بعد آنکه گشت گنج بخش  
چنانکه بود آیتان تو بستی  
بیاستی آن شب چراغ سخنان  
چنانکه بود آیتان تو بستی

فرنگ اسکندر باز کرد  
ز دهنش گهر موج زور کلاه  
بر آید است از غلغله خبر  
چنانکه بود آیتان تو بستی  
همه عالم از نور او بسجده  
چنانکه بود آیتان تو بستی  
بر آید است از غلغله خبر  
چنانکه بود آیتان تو بستی

شبستین سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطر

گواهی می یابم که  
کوشیدین نگار از نور خورشید  
گر از خانه خیزد قزاق کشت  
زماشه جز آری و بانا نه  
نعل خانه دل بفرمان است  
بدانم چه برین نیکوئی  
سختن بین چه عالی است بالا  
بیا را می شوگوی پاک بر  
سخن زان آفران امور خجسته  
گر از دمه سرگشته شست  
چنان داد و درده که چون شریک  
زیر و زبانی چرخ پرورده رنگ  
با صیقل شیدان بخت بر سر نهاد

عیار تو کیبیا ساد کسیت  
هنوز از تو حرفه میرود  
گر از در آری دیارت کشت  
نمائے بمانقش ویدانه  
زبان خود عملد از دیوانت  
ز مایه کاره بماند توئی  
کساد می بینا دکالان  
نشا طمع را یکا یک بجای  
فوتی فرودم تا شنگان  
باندیشه نغز و زراعتی درست  
نملک سیایان بر آرد کار  
نیدوشش بے دستانان  
سجاس کیو مرت شد کسبیا او

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text. The notes are written in a cursive style and cover the left and bottom margins of the page.





چو در آغو سید کار آید  
چو مستی کسی در آید  
و ریش خروش امید اری  
درش و برانش گشت کار  
ند آیدم ز کس ترس و کج  
در آس افکند هر که آید  
چنان از سجاد ارم آید  
شتر را ز خود دور و از هم  
سجده که یک بر یک سجده  
غشوت گشت خلق را بر گناه  
چو گردن کشند زخم گردن زخم  
ناکردن سبک از کفن بود  
سنگ آس خاک نیزم لبزبال  
چو دولا ب کوشد بت تر و  
چو بر سر آید سر تیغ آید  
سر تیغ آید جهان را بیک  
از این آدم پسند این سر  
چو بیکرم زار و از آفتاب  
چو بیکرم زار و از آفتاب  
سجده رسم کعبه بگذاشت  
سجده و نام سلیحایان بر دم  
پیشانی تاج ارباب ارم بد  
سرخ شناسان بر آرم ز خاک  
ز دیار بر رنگ مادر است

سخا اہم کہ بائند ز کار می شے  
کہ اگر حج آلود غفلت او شے  
ز کجیہ خدیش نایری و شے  
دہم داد و روز مار مار مار  
مگر زان کسے کو بود تر کار  
چہ بنشایم آزا کہ بنو دست  
سخن را در کجیہ از خواست  
سنگین تو از دست بکار و شے  
یاد او شے نیکی کیے صد کس  
تو از شے کس چن شود غدر  
چو از دشمنی تن زند تن رنم  
بدی را بدایت نو دین بود  
کہ سناخم دما ز رنم سناخم  
ازین سرستانہ بد اس سدا  
سرنا ز نام و دہر ز کس  
سرنا ز نام و دہر ز کس  
کہ افتاد کان را شے م و شے  
یکہ ستم آتش یکہ ستم آب  
یکہ ستم آتش یکہ ستم آب  
نہ ایم فرسادیان فر نو بوم  
زین یکہ ہر قفل یا بد کس  
ساطل پستان بر آرم ہلاک  
دہم باد را با چراغ آشتے

[illegible][illegible]



و گریه بر سرش کرد و مرد و ایست  
 ایو گوئی که یک و ده هشتیم یار  
 ملک گفت سحر و سحر زین کفر  
 سر سستی ز زیر سیاه بود  
 و ارشاد و اجاب با تشنه  
 و گریه بر سرش گفت کای شهریار  
 ترا ز یور ایزدی مرد دلست  
 ملک گفت کار ایش خسروست  
 من از شخص خود را چو گلشن کفر  
 مینی که چون <sup>بعد</sup> شکفتد نو بهار  
 از آن شکفته مردم پیر پیش  
 و ممانده کرد و در جهان او  
 از آن بدباری کرد و نیستد  
 بآیین جسد غیر و شاه  
 نوادستس همگه و بانندگان  
 فرستاد نامه بهر کشور  
 اگر کسی شاه دلی یافت  
 جان را بفرمان خود و مرا کم  
 خراب جهان جلد آباد ساخت  
 بآسانی آن مرت سجاد و ملک  
 گریه چاره سازم درین سنگر  
 فرستاد و ن سکندر را رسد

که بالا چراغی و غلغله ز پر  
چراغ و بالا در آری بکار  
چو سحر زیر باشد نباشد غم و  
سر آرمی به که بالا بود  
که تا یزدان و شو و بسند  
خرومند را بار عونت چو کا  
بر یور چو پشته نی کر چلست  
و دم جستم سیندگان را انجمن  
نما را جو و دستم روشن کنم  
بد و خنجر و دشمن است و روزگار  
یر از لعل و میریزه که دگرگون  
بجان بار ستمد پیمان از  
بهرمان او یارک رشتنافتند  
شد به سیم گاه هر جگاه  
نگهداشت آتش و خندگان  
بهر مرزبان و هر هنر  
امان و او شان از شمع  
در آرم کردن کم آرام کرد  
دل خنجران از غم از دوست  
بمن ده که پایم در سنگ  
چو سجاد و سنگ با هم گریز  
طور رابار و شنگ پیون

[illegible]

که هرگز در شب با بزی نوکت  
 خیال نماید برنگ دیگر  
 نه نیست که با بزی نوکت  
 دیگر گویش صورت روزگار  
 چندار کین خانه گرد و خراب  
 همانکه عالم جهان عالم است  
 زینان گد شکسته دیار ان گشته  
 که یاران ز باران نمائند باز  
 خراگ بر آخر خود در د  
 که اورنگ شامان نشد جای جو  
 پی جستن بکام خود که گرفت  
 جهان زین سبب دادش آن بار  
 همان کن که او که دکن و کن  
 همی گشت بر کام او روزگار  
 بفرمان او گشت بیست و دو  
 همه که بر نام او گشت شنا  
 جهان جمله در زیر شیر شست  
 که هست این آبا در وی بوم  
 که از آن طالع آمد شمار درست  
 خننه پشیده با او برانه  
 سخا بهم چکی شدن پاشی است  
 جز آفاق که دس نخواهد دم  
 تو اما از من در آفاق گشت

فلک نادر از ان سبک  
 کند هر زمان صلح و جنگ دیگر  
 به بود دنیا که بود از تخت  
 هم از پرورش با بی پرور دگار  
 ششعل ماگر در آید جواب  
 بنا کن که از روی عالم گشت  
 چه سازیم چون سازگار ان گشت  
 بهنگام خود نوشته رد بسان  
 سر انجام که چه بد بد و  
 که از رخ خشن که دگر بای دور  
 سکندر که انو ملک بیا گرفت  
 صلاح جهان جبت از ان داور  
 جهان بابت شغل آن شاه کو  
 جو بر ملک آفاق شد کاگار  
 حبش تا خراسان زمین تا لبو  
 که کورس قاصد ان تا خنده  
 جهان را که چه دل شیر و شست  
 بنو اعمادش در ان مرز بوم  
 که کاسان طالعی در ان جیت  
 فرستاد دستور خود را خوا  
 که چون ملک ایرانه آمد بخت  
 بجز و نه گے چون فلک نامم  
 به بنج که در گرد آفاق جیت

که هرگز در شب با بزی نوکت  
 خیال نماید برنگ دیگر  
 نه نیست که با بزی نوکت  
 دیگر گویش صورت روزگار  
 چندار کین خانه گرد و خراب  
 همانکه عالم جهان عالم است  
 زینان گد شکسته دیار ان گشته  
 که یاران ز باران نمائند باز  
 خراگ بر آخر خود در د  
 که اورنگ شامان نشد جای جو  
 پی جستن بکام خود که گرفت  
 جهان زین سبب دادش آن بار  
 همان کن که او که دکن و کن  
 همی گشت بر کام او روزگار  
 بفرمان او گشت بیست و دو  
 همه که بر نام او گشت شنا  
 جهان جمله در زیر شیر شست  
 که هست این آبا در وی بوم  
 که از آن طالع آمد شمار درست  
 خننه پشیده با او برانه  
 سخا بهم چکی شدن پاشی است  
 جز آفاق که دس نخواهد دم  
 تو اما از من در آفاق گشت









نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک

نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک

نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک

نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک

نه بر رخ زدن بیکه شریخ زدن  
فر اجم شدن در پر اگن گے  
بر ان سوز شادے بر افروختن  
زیجیا رگے در گریز و نیشا ل  
که آهین سے خیزد از رنگ و رنگ  
بهر غیب دوز کس نم اندام کیده  
که خشیاد تو اصل سید و است  
و کار از فرین کار ما صانع  
اگر بود که نیا رے بهت  
چو گوئی کس به شوم به شوم  
ز پرده در ان برده بودم تو را  
که شد ز غیب اوریب آری کن  
چو بزر و بگردون سیر بادگاه  
فرشاد و با سوادان روم  
جانه اکشن بکند پشت پاس  
نخوردند یک جرعه بی پاوار  
شب و روز در کار سید ارباب  
نوامی نه زرد جز نور از رنگ  
که در آنچر غیب پسند آمدش  
برون از خاندل بنما و است  
پیدا و پیدایه اسیر از نشان  
از و بهرے را قوی کرد بخت  
از ان به سچ شهر دیگر بنما

سارک بود فال فسخ زدن  
بختی نمودن در فسخ گے  
چو شمع از ورون بکسوختن  
چو عاج شود مرد چاره نکال  
نقد آرد از رنگ و سنگی رنگ  
دشے را که از غیب شد ناپید  
بر سید و زن فال کان سود  
و شام قرعه در کار انداختن  
درین پرده کائنات یاری داد  
مرخ از نزارے که زب شوبه  
و لا بود رنگ ست یارم تو با  
گزاشنده بیت غراسے من  
خبر سید هر کان جهانگیر شاه  
فرشاد دے را در ان مرز بوم  
چو گشت از فوس جهان بی بار  
بسه عالم از شرو د ا د ا و  
سکندر که کسج جهاندار بود  
ساز جهان بر زشتا ندگے  
جهان گرچه زیر کند آتش  
بجز ورن کس نیا و در آس  
بیا زرد کس را ز گرد و شالار  
در تیر پهلوز نے را بخت  
اگر بوم شهرے ز بهر بر کشاد

نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک

نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک

نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک  
نورانی نالایک و نالایک

ز ما به جبین خود نه بنید صواب  
 سکند و کرد که در آن نماز گرس  
 ز بر کار پیش تا حد قیسه در  
 شیت طاعت که در سه کس  
 از آن تنها که بود و لغریب  
 چنانکه از فرمود که مشکتاب  
 از آن پس که چندین بر آید  
 حد تو همان در جان تا خلق  
 بر شما همه از غرب خوانده بود  
 که چون عجم و مشکا پیش بود  
 بمان کعبه را پس بید جمال  
 چونک عمر را شد شاه را  
 بنسخه دار کاظم زور گرفت  
 سه ان عرب از زلفان  
 چو دید بر بر فزی شکست  
 چنان تاخت بر کشد تا زبان  
 بر منتر که کو عثا که خوش  
 بخورده خورشیدهای باقی  
 مایه آره و ستر سهای خوش  
 هم از تارهای اسبیاں صبر آورد  
 هم از نیر خطای اش  
 شتر نیز هم ناکه هم به سرک  
 اویم و در کنگنه کس غریب

که این را کند قرب آنرا آرد  
 کجاست کجاست اسکندر  
 به زنگ او گشت پیکر زوال  
 به نهار خجای بهر کشور  
 فرستاد هر یک پاتین زرب  
 نویسد هر جایی زواج  
 سزد آسمان بر زمین  
 بر آرد است عزم منقش  
 در آن آرزو ساهمانه بود  
 عرب نیز بنده می را بش بود  
 شود تا در آن نفس پر زوال  
 بلکه عرب را نه بنگاه را  
 بغرم بیابان ره اندر گرفت  
 سه آور و بر خط فرما را  
 عرب نیز گشتند فرمان پیش  
 که و تا زبان را نیامد زبان  
 بهش نزل بر دغ و سیم کین  
 هم از گو سپند ان شایسته  
 کشیدند بسیار گنجینه پیش  
 هم از تیغ چون آب بر آب  
 سنانش بخون یافته بر و شر  
 شتابنده چون باد و از گرد  
 بهم از منس که هر هم غلب

که این را کند قرب آنرا آرد  
 کجاست کجاست اسکندر  
 به زنگ او گشت پیکر زوال  
 به نهار خجای بهر کشور  
 فرستاد هر یک پاتین زرب  
 نویسد هر جایی زواج  
 سزد آسمان بر زمین  
 بر آرد است عزم منقش  
 در آن آرزو ساهمانه بود  
 عرب نیز بنده می را بش بود  
 شود تا در آن نفس پر زوال  
 بلکه عرب را نه بنگاه را  
 بغرم بیابان ره اندر گرفت  
 سه آور و بر خط فرما را  
 عرب نیز گشتند فرمان پیش  
 که و تا زبان را نیامد زبان  
 بهش نزل بر دغ و سیم کین  
 هم از گو سپند ان شایسته  
 کشیدند بسیار گنجینه پیش  
 هم از تیغ چون آب بر آب  
 سنانش بخون یافته بر و شر  
 شتابنده چون باد و از گرد  
 بهم از منس که هر هم غلب



دو والی بنام آن سوار و لیسه  
 دلیران از سن هجده و او  
 بیاد و بر یاد او می خورند  
 اگر شاه ناز و بر و صاحب  
 جانی در کین زور باز و شمشیر  
 بارین مرد آید و در یاسه تن  
 در شمشیر نه آلاش آن بوم  
 بر انگشت زور سیم در راه بر آن  
 در انجا شمشیر بر انجا ز کرد  
 میر و فیض بر ان افتاد و باز  
 هر حلقه کو داد پیغام خوش  
 دو و ای سپیدار اسباز بوم  
 دو وال کمر بر دما کر و حشمت  
 رنجان کرد و موی چو کار آنگان  
 بے گنجه است اگر آن بایه برد  
 در آمد بر گاه و بوسید خاک  
 سکنده چنانچه اریسته نور و  
 نواز شنگری را پدید آید و  
 بر شمشیر اول پا و از نرم  
 بفرمود تا فایز آن زور و شمشیر  
 سز آید او خلقه ستاره  
 رو بیا و گوهر شمشیر و جام  
 چنان کرد و گنجور کار از نامه

بر آرد و دال از تن تند شیر  
کرسته بر رسم و بر دانه او  
خونج و دلایت با و می بر نه  
بر ما خواهد این ملک بر دست  
بسپهر از ماعل با بر گنج  
صهار شده از گد و ادای  
سپهر آید از من شهر بر دم  
بپشتین آتش می دانه  
در کین با سحاز زبان باز کرد  
سر نیز با آسمان گفت راند  
کلید در قلعه برد و پیش  
چو داشت کاه تنیاده و دم  
دل روشن از کینه داشت  
بوسیدن دست شاه جهان  
بگنجینه داران خسر و سپهر  
فل از دعوی دستنی کرد و پاک  
چو دید آیینان مردی آزاد  
نزدیک قلعش و وطن کا و داد  
بشیرین زبانی دلش کرد و کم  
کند پیل بالا برد و گنج  
بر آید از طوق و از گوشه  
دهد زیت پا و شاه پی تمام  
که فرمود شاه دسته خوب را

[illegible][illegible]

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

در این کتاب که در این شهر  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

بپوشید سیف و اسلحه  
شد از سر فرازان گردنشان  
که از دبر و آفرین کرد و داد  
سر از شد از سر آنگونه  
و نه ان پس همه خدش بود که  
که از جمله خاصگان در گذشت  
خرو زنده و شد چشم چو آن  
بر آمو و زان خمی یافت  
که قلعش و شد عمارت نذر  
شب و روز بر تخت نشست  
انسانه نهادن با آئین دم  
عبان کرد بر صید صحرای  
بصید انگلی راه را می نوشت  
بنوشانید در بر و آرد و  
که با ملک و با مال بسیار بود  
بسر سبزی آمد بر آنجا فرو  
چو آب روان تشنه را در محورت  
بن دو که می خوردن آن خوشه

دو دلی ملک چون به نیک اختر  
طوق و زرو تاج گو بر نشان  
شکسته شفته زبان بر کشید  
شما بنده و ترشد در ان بند  
سیان است بر خدمت شریک  
بخش و پرستی چنان خاص گشت  
بان مرز روشن و از صحن باغ  
سوار روی چنین ویدار ای  
چنین گفت و نامی دهقان پر  
در ان بوم آراسته چون شبت  
بفرمود و بر خاک آن فرزند بوم  
تا شاکان رشت زان بر طبع  
و دهفته کم و بیش در کو و و  
چو از مرغ و ماهی شوی کرد و جا  
و نظم آن زن خرم دار بود  
چنان سبزه و پادشاهی گشت زو  
بیان نامی آنی که جان پرور  
درین غم که از شنگه خوشه

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

رفیق سکندر و ملک شمع

که از روی پشت دست در ماه  
ز نشان چشم بهاری و  
در که کوشی سینه آورد و منش

خوشامک به و که اقصای  
نورش گل که بهاری و  
بسته شده همیشه بر منش

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب  
در این شهر که در این کتاب





نماز چه افرویدن فرو خواند و اند  
بر آید که زین سپهر کبود  
زین پیک پاک سپه نرمان روان  
صحنه نهادار و از قصر کلان  
اگر چه پس برده و در دست  
سراسر ملوکانه دار و بلند  
رنگبورد تخت بر اینجاست  
رختس سحر آغ آن گر آگاه  
نشیند بر آن تخت هر باد  
عروسانه او که در تخت است  
شب و روز با باد و دماغ  
گدشت از پرستیدن کردگار  
زنی کار خوان با همه کان گنج  
زیر سپهر کاری که دارد دست  
و گر خانه دار و در سنگ رخام  
در آن خانه آن شیخ گیتی فروز  
بمقدار آن سر در آرد و جو آب  
و گر بار بآن بر می پیکر آن  
شب و روز زینگونه دارد و در  
نه شب فارغ است از این شگر  
خوار نه آنست او دیار آن او  
ت این دستان است نه دست  
ست شنگه دید نه آب و گیا

کز آشوب شتوت جده اماند اند  
ز سبقتی سحر باد و دماغ  
بر ایشان فرات دار و دیوار  
بر آن لبان کرد و در آید  
همه روز باشد عمارت است  
بسا که کشند و در و آید  
بشیر و آید گوهر و در  
شب چون چراغ است خنده  
کنند شکر بر آفرینند و باد  
عروسان دیگر بخت است  
تاشا کنان زیر چرخ کبود  
بجز خواب خوردن ندارد کار  
ز طاعت بند بر تن خویش  
نخسید در آن خانه چون  
شب آینه دار و دما و تنها خرام  
خدا را بر پیش کسند و بار  
که مرغی فرزد و آرد و سر آب  
خورد و بیاورد از آتش گران  
بر روز پنجین چون شب آید  
نه روز از تاشا جان پرور  
نم کار و آید و در آن او  
قنای آن نقش نادیده و آید  
بگوهر گراست ترا و کیمیا

نماز چه افرویدن فرو خواند و اند  
بر آید که زین سپهر کبود  
زین پیک پاک سپه نرمان روان  
صحنه نهادار و از قصر کلان  
اگر چه پس برده و در دست  
سراسر ملوکانه دار و بلند  
رنگبورد تخت بر اینجاست  
رختس سحر آغ آن گر آگاه  
نشیند بر آن تخت هر باد  
عروسانه او که در تخت است  
شب و روز با باد و دماغ  
گدشت از پرستیدن کردگار  
زنی کار خوان با همه کان گنج  
زیر سپهر کاری که دارد دست  
و گر خانه دار و در سنگ رخام  
در آن خانه آن شیخ گیتی فروز  
بمقدار آن سر در آرد و جو آب  
و گر بار بآن بر می پیکر آن  
شب و روز زینگونه دارد و در  
نه شب فارغ است از این شگر  
خوار نه آنست او دیار آن او  
ت این دستان است نه دست  
ست شنگه دید نه آب و گیا

نماز چه افرویدن فرو خواند و اند  
بر آید که زین سپهر کبود  
زین پیک پاک سپه نرمان روان  
صحنه نهادار و از قصر کلان  
اگر چه پس برده و در دست  
سراسر ملوکانه دار و بلند  
رنگبورد تخت بر اینجاست  
رختس سحر آغ آن گر آگاه  
نشیند بر آن تخت هر باد  
عروسانه او که در تخت است  
شب و روز با باد و دماغ  
گدشت از پرستیدن کردگار  
زنی کار خوان با همه کان گنج  
زیر سپهر کاری که دارد دست  
و گر خانه دار و در سنگ رخام  
در آن خانه آن شیخ گیتی فروز  
بمقدار آن سر در آرد و جو آب  
و گر بار بآن بر می پیکر آن  
شب و روز زینگونه دارد و در  
نه شب فارغ است از این شگر  
خوار نه آنست او دیار آن او  
ت این دستان است نه دست  
ست شنگه دید نه آب و گیا

نماز چه افرویدن فرو خواند و اند  
بر آید که زین سپهر کبود  
زین پیک پاک سپه نرمان روان  
صحنه نهادار و از قصر کلان  
اگر چه پس برده و در دست  
سراسر ملوکانه دار و بلند  
رنگبورد تخت بر اینجاست  
رختس سحر آغ آن گر آگاه  
نشیند بر آن تخت هر باد  
عروسانه او که در تخت است  
شب و روز با باد و دماغ  
گدشت از پرستیدن کردگار  
زنی کار خوان با همه کان گنج  
زیر سپهر کاری که دارد دست  
و گر خانه دار و در سنگ رخام  
در آن خانه آن شیخ گیتی فروز  
بمقدار آن سر در آرد و جو آب  
و گر بار بآن بر می پیکر آن  
شب و روز زینگونه دارد و در  
نه شب فارغ است از این شگر  
خوار نه آنست او دیار آن او  
ت این دستان است نه دست  
ست شنگه دید نه آب و گیا









راجہ سکندر جو راستے سخن  
 مرا خواندی و جو دہام آید  
 و سناوت اقبال سے پیش من  
 جانا اگر گفت ای سناوت و محبت  
 کیلئے محیط ست و من جو ی آید  
 مرا چون سے در بیار سکنے  
 وکل خود و بعمدی آزاد کن  
 بکند و جو گدائی جان یکس است  
 در گاہ او نفس از نیست مرد  
 کہ بار تو شاہچہ ہو متبہ  
 بی سیر و دلفریبے مہمان  
 بہتیز و میا در دین و او سے  
 بہت زر گشت و پابست بزرگ  
 شاد و رہبت اس و دین  
 داری خویش را کہ گفت  
 آید بہ قندے و خوشوار گے  
 نیم زناہی پوشید بہت  
 بیشک چنین دوش و کز  
 من کہسم تو نام آورم  
 با بیام بررگان چاکار  
 بندہ ی زیر پیغام بہت  
 رہیا بخدی و لبہ آدم  
 بین شان در رسم کیان

سکندر کوئی چارہ خویش کن  
 مظهر تخته تر کن کفام آمد  
 رهی طالع دولت آمدش من  
 پشودش کن خرفران سخت  
 سده تبت میا بر آفتاب  
 کم نابی چو من پس باوش زبانی  
 وزین خبر بر شاه را یاد کن  
 که حال پیغام خود خود پس  
 که اورا شد کم رتبه بایست کرد  
 از نورشین کتب خویش بخشاید  
 بنار است که کس سبک  
 که اسد است نامت بنام اور  
 هفت ممکن سیر در چرم کرگ  
 که بابا شدی بر آرد نقش  
 در پیش من است را حق کند  
 سحرش که باشد این یار کس  
 که و از او سید و آید بیت  
 که نایب و و با و مینا سیر  
 سکندر رنیم و پیام آورم  
 تصرف نیاید در من رود و بار  
 تو دانی و آن کس که این گفت  
 از او و از تو سیر آمد  
 پیام آوران ایمنه از زبان

[illegible][illegible]

از آنکه در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]



اگر یک تخت را بر نشاید دو ستاد  
 که بر هر دستانه نو کند رنج را  
 فرود آمد و خدمت آورد و پیش  
 شهنشاه را گشت آئین پست  
 چون از افرازدان بقیع بزم  
 بفرستاد مردی دلش را شربت  
 فرستاد بر آتش نهاده  
 که حکم نو کشته شده  
 بود و سنگ بزم آن را از دهن  
 که آهنگ بزم پرده افغان بود  
 زنا را ازین نام بودی زن  
 که یار پرده یا گور به جاسوس زن  
 که خسته به گرچه در دشت  
 شفا عفت درین پرده و پیوست  
 را از قافه قرمز اموشش ده  
 حکیم مدینه در رسم دیوانگان  
 که هرگز چون ثواب نم گشت  
 که زبانه شربت و شیرین با  
 بجز سر بریدن چه بر نمائست  
 کند ارم اندازد کار خویش  
 رساننده را جاره باید نوزاد  
 خالیست که باز کشته

فرود آمدی شد زنده زمین دست  
زمینی و در شاه دست شطرنج  
چون از سر بخش خود  
تو سواد بزرگ می در بخش  
از شرم آن های چون که  
گفت کین کار فان گر زدن  
آنی کاچین کز دنیا گفت  
لی زن نباید که باشد ویر  
فان را از از و بود و سنگ  
آن که که در پرده پنهان  
سنگ بودی همه کار زن  
ش گفت همیشه باز آیی  
آمین از زن که زن باز  
آید گفت اینجی که که گوشت  
دور اندیشه را آفوش و  
سم دگر رخ چو پیکان کان  
بسته رابر کشایم و نبسته  
منه چنین و لبره بان  
چنینه کینه بر پانی  
اگر کشم باز خویش  
مان خشنود و آفتاب و  
آرام درین رنج و آفتاب

و این کتاب را در روز شنبه ماه رجب سال ۱۰۲۵  
در شهر تبریز به خط خود کاتبی فرمود و در  
آخر آن چنین نوشت که این کتاب را در روز  
شنبه ماه رجب سال ۱۰۲۵ در شهر تبریز  
به خط خود کاتبی فرمود و در آخر آن  
چنین نوشت که این کتاب را در روز

[illegible]

ششیدہ من سبستہ سوی دار  
 پرشیدہ من ارہربانان کے  
 چنیں دادیاج کہ عمرنہشہ ر  
 درین بودکار در پشیں داد  
 بسا قفل کا نزا نیا بی کلیہ  
 ازین درے گفت باجو لیتر  
 تہن تہن تہن تہن تہن تہن  
 منے جو بے پردہ گو کہہ دو  
 چو منے منے ز اہالیہ خوش  
 ششیدہ گے دید دربان خیز  
 کہست نوا شاہ چوں جا کران  
 نہ ہرگونہ آہ ایشیں خواں کند  
 کینہ ان چوں شمع بہ فاستہ  
 خفا کو نہ زلے رفایت چون  
 بہ تاق تک کہ دو گر چو رو  
 چہان قرصہ شک آہستہ  
 ابا جسے نوشین منبر شستا  
 زبش کو بہد و کاہ ماہی جو کہ  
 ز مرغ دبر و روی ز گین لہا  
 مسعود من سہ اسی آچار لغز  
 ز قس قسان یا لودہ عطر سے  
 ز لوزیہ خشک و حلوائے تہ  
 قلعہ گلابے و گل شکر سے

برویاژگی رفت چون دریا  
 کو خرم چو اسے دیم اندھے  
 بغیر بر دلتی چون تو اس سہ  
 دوران بیسے کے روستائیں آؤ  
 کشائیدہ لکھ آئید پوچھ  
 ہم آخریت سیم درو اودن  
 برواد پور اوستک گر دوزخ  
 زین خندہ بر بانگ اوبانگ  
 فشانہ آتشین طیش کے راز جز  
 بہ تسلیم دولت میر و فکندہ پیش  
 بغیر مودقا آن پر ہی سیکر ان  
 پیچ خرد شانسے اوان کھنڈ  
 ملد کا نہ خراخرا آرزو ستند  
 نہ پیچست نہ بخت نہ خند گون  
 زگر و سہ اختر دونا گر کوکو  
 چو کھنڈ بران گر دنا بخت  
 جز داد از خرد ہائے شست  
 شدہ در زمین گا، ماسی ستود  
 بر آور دبر مرغ خوانان نشاط  
 ربا دام دلیتہ بر آور مونسہ  
 بیا مغز انودہ کا بہ بکا  
 یتنگ آمد و یگنہاے شش  
 طر و فشان از دم عنبرے

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







روان مایه روان پیشیت او  
پریخ چون شکریه نشا و دین  
از آن پریانهای زمین و دین  
ز بس فوئیهاسه گوهر نگار  
نشان جبت آمد بدرگاه شاه  
زده بارگاه بر نشیمن طاب  
فردو آمد از بارگاه پادشاه  
رقیبان بپیش کشادگان  
سران جهانیده در پیشگاه  
کریم که تاجداران و هر  
جهان کریم رونق نور تاب  
نیمه گشته با نقش دیو اجنت  
عروش حصاری چون دیوان  
زمین بوس کرد آفرین بر گرفت  
بفرمود خسر که از زندان  
عروس جهانرا نشان از پیش  
پیشینه و لب مهر بانی نمود  
نشیند و راجون دل ایجا  
که سالار خوان خرد و خواران او  
نخستین ز جلاب نوشین شد  
یکه جوی زان حوض نوشین گلاب  
نماند خوان انگلیس بید ریغ  
و هر نفسی که گاه اندر شمار

چو ناهید صد و گشت بخت او  
جهان در جهان خیل و دغا و دین  
بخت گشت لگله کن و صحران بخش  
نیست در دهر و در دهر بخش  
سر نوبت وید بر اراج ماه  
ستولش ز در بخش از سب  
زمین بوس شاه جهانده  
در آمد نبوت که نشسته یار  
سر افکنده و بر سایه یک کلاه  
پیش جهاندار سپه و دجبه  
شده مرد بیننده و رازر آه  
نه یارای جنبش نه یارای گفت  
بلزید زان در که تنگبار  
در و مانده آن شیر مردان شگفت  
یکی کرسی آرند چون آفتاب  
عروسان دیگر فراز سرش  
بران آمدن شادمانی نمود  
اشارت چنان رفت باده نمان  
خورشهای خوش در میان آورد  
زمین گشت چون حوض کوثر  
نه خسر و نه شیرین ندیده و نخواست  
گر اینده شد گرد و غبار  
فردی گشت که پیش از هر گناه

روان مایه روان پیشیت او  
پریخ چون شکریه نشا و دین  
از آن پریانهای زمین و دین  
ز بس فوئیهاسه گوهر نگار  
نشان جبت آمد بدرگاه شاه  
زده بارگاه بر نشیمن طاب  
فردو آمد از بارگاه پادشاه  
رقیبان بپیش کشادگان  
سران جهانیده در پیشگاه  
کریم که تاجداران و هر  
جهان کریم رونق نور تاب  
نیمه گشته با نقش دیو اجنت  
عروش حصاری چون دیوان  
زمین بوس کرد آفرین بر گرفت  
بفرمود خسر که از زندان  
عروس جهانرا نشان از پیش  
پیشینه و لب مهر بانی نمود  
نشیند و راجون دل ایجا  
که سالار خوان خرد و خواران او  
نخستین ز جلاب نوشین شد  
یکه جوی زان حوض نوشین گلاب  
نماند خوان انگلیس بید ریغ  
و هر نفسی که گاه اندر شمار

روان مایه روان پیشیت او  
پریخ چون شکریه نشا و دین  
از آن پریانهای زمین و دین  
ز بس فوئیهاسه گوهر نگار  
نشان جبت آمد بدرگاه شاه  
زده بارگاه بر نشیمن طاب  
فردو آمد از بارگاه پادشاه  
رقیبان بپیش کشادگان  
سران جهانیده در پیشگاه  
کریم که تاجداران و هر  
جهان کریم رونق نور تاب  
نیمه گشته با نقش دیو اجنت  
عروش حصاری چون دیوان  
زمین بوس کرد آفرین بر گرفت  
بفرمود خسر که از زندان  
عروس جهانرا نشان از پیش  
پیشینه و لب مهر بانی نمود  
نشیند و راجون دل ایجا  
که سالار خوان خرد و خواران او  
نخستین ز جلاب نوشین شد  
یکه جوی زان حوض نوشین گلاب  
نماند خوان انگلیس بید ریغ  
و هر نفسی که گاه اندر شمار

بخت گشت لگله کن و صحران بخش

نیست در دهر و در دهر بخش

سر نوبت وید بر اراج ماه

ستولش ز در بخش از سب

زمین بوس شاه جهانده

حریفان و دوستان  
 هفتان گرده نرم چو لیلیان  
 ایامی الوان صد گونه  
 جهان را یکی حرد الوان نبود  
 جو خور و نه چند امکه آسید  
 می نایب خور و نه تا نیم روز  
 نشاط ابروی پستان کشا  
 ری سکران اندران و کبر  
 چشمت خراست کفرم سیاه آورد  
 جان لبان گفت سالار و مهر  
 چنانست زمان کفر و آگاه  
 برسم فریدون آفرین ستم  
 مگر چو برورید آتش زجام  
 رمانی زشتعل زمین بگذرم  
 فروزنده گردیم چو گل رسته  
 زمین را کجی زویم کسبیم  
 پر زار و گمان بر سره داند خاک  
 فروزنده و فرشته و بزم شاه  
 جو شب پرور و عین سار کرد  
 سیه از زلف مشکین آن کوشال  
 سه و مستری بر این کین کند  
 شب چین بود آن شب دن آن  
 مگر کاشتنه و نه زنده لعل

[illegible][illegible][illegible]

بقدر مودت کاش از خستند  
 زباده چنان آتش بر خست  
 بر دوسه و لعل و دگر  
 شمع سوختند بر لاجورد  
 دگر باره در خیش آمد نشاط  
 چمن باز نوشد لبشاد و سر  
 نو آتشند آن پر خیمگان  
 ز بسجاده گون باو که دل فروز  
 میاساقی از باده جاسه یار  
 ز خمربان باده چون باد بکوز

برسم مغان بوی خوش میسند  
که میخورگان بود و خوش خست  
بوی و شب را بشادی بسند  
سعد زاده را و با و تر و  
و سر او شد خضر و ای فی لباب  
خراش در آمد بلبک و تر و  
نوا آئین بود مهر در مهرگان  
فشانند چیا ده بر روی و  
زیجا ده گون گل پیا پیار  
زیجا ده رنگم چو سیاه و گن

داستان حسن نوشابه

بخش فرمودن و نوروز خیم  
چنانکه از نیست تخت خورش  
نوازندگان می و دو دو جام  
می نوش و نوشا چه چون شکر  
بر آن خانی اسکندر رفیق و س  
یکی آنکه خود بود و پیر هبه گار  
یکایک همه لشکر از شهر او  
پرواستد و خرگاه خورشید گرم  
بروش رفت از یاه و لوار و تاب  
در بر درم کیسه و کوه و شخ  
و ما دم فردا گیر چون چشم رگ

که شاد می شود در این جهان تمام هم  
نفسه نشانی سر افکنده پیش  
بر آهسته دست محسن تمام  
غیر از آن بگردش کمر درگیر  
نکردن آفتاب به چرخ زمین هرگز  
و گز در حرم کردن آن شکار  
نگشتن یک ذره از ازم او  
زمین شکست و بالین شبید زم  
بمانی گرفتار سوختن آب  
که هست چون پشت بمانی ریخ  
شده کارگر گشته در آزار

[illegible]

سکندر با صبر

*[Faint vertical text or markings along the left margin]*

۱۶۸  
برسم مغان بوی خوش بو  
که میخوران بادی و خوش بو  
همی رو شب را بشوید  
سورسید زاده رو با و تر و  
در آموده شد خضر را فی لبان  
خوش در آمد یک یک و تر و  
نوازمین بود مهر در گان  
نشاندند بیا ده بر روی  
زیبای ده گون گل پیاسه بیار  
زیبای ده رنگم جو بیار و گن



[illegible]







از آنجا که بیهوده را نخواهند  
 تیراندازان کار و زمان و حسرت  
 شده از قضا آرزوهای خویش  
 که در پیشم چنان در دل آمد بود  
 بنزدی را سینه شام مشران  
 سکه و دم ازین پیش بودم  
 بر آنکه تا بجا نرسد تو هم  
 در آید و در آن است آدم  
 که داشت تیری بنجایان  
 چه بودم و گفتگر که در پیش  
 از آن نوکبلی برده بودم  
 سختش خراش ازین کجی که  
 و زن که در فرخ در آیدم  
 تماشای دریای خزر آن  
 چه بود که در آیدم بدین  
 چه بینم که تا غم چو آن آیدم  
 چو گویند که بریت درین دستان  
 زمین بوسه دادند یکسر سپاه  
 کجا او شد با سینه من  
 اگر آب در آتش کند جای ما  
 گر آید از دانه که مار آنجا  
 ز شاه جهان را که در پیش  
 است آتش و دل شد ز کشتن

گر آید کنایان بر کی رشتند  
 ز فریبک نه ز غرقند تر  
 سخنها ز بر دوستی یاد و پش  
 که جربا بتار دنیا ز نفس  
 جان را به بیم کران تا کران  
 فغان مراد از آن جیح پنج  
 بگردم پس اگر شد موندی  
 همه ملک سالم به دست آدم  
 ز غم که بر سیم استقلال  
 بینم که خوشدل که در آدمی  
 که آید پس با بین شود و کارگر  
 با لبر ز غم بر و ن بر و راه  
 ز غم که آید با کفشم با کفشت  
 ز جرحه بر آن غم و رستان  
 که غم که مرغ و ماهی شکار  
 ز ماه که بجای بهنون آیدم  
 که دولت نیچید سر از رستان  
 که تیریر به است و تقدیر شاه  
 ز فرمان او بر بهر افشیریم  
 بگو و در فرمان او را می  
 بنفیس و در دل نزاریم با حق  
 ز ما خدک شاه گند استگشت  
 نو از شگری که در بسیار نشان



(Marginalia in Persian script, mostly illegible due to cursive and overlap)



سید را اگر شاد و فرمان کند  
رهر گواهی بران گنبدان  
در آن تاج آید از راه دور  
گواهی که بر گنج خویش آید  
نه این راه را عالم آگاهی  
بزرگ زمین گنج را جایی کرد  
نقد مودتا هر گز گنج بود  
پراگنده هر یک در آن دود  
حد اهریکه بر سر مال خوش  
چنان بود شب بازی روزگار  
ز بهار دیگر در آمد بر و هم  
همان لشکرش از این گنج  
بس گنج پیدا کرد پند  
چو در خانه روم کردند جاب  
یکی دیر پیشه بر آفرینند  
همان سخت گنج است که بود  
که تا هر که او باشد از دست  
هنوز اندران گنج ویرینار  
کسانیکه از راه خرد شکر  
از آن گنجینه نه دهندش بیک  
بیانید و آن گنبدان شکند  
مگر دولت مرا پای سرخ  
بیاشاقی آن می که ناز آورد

بوی را با گنج منباز کند  
طلسمی کند بر نیک زود و عیال  
بر هر تیره چای بر آرد نور  
نمودار سپید پیش آمد  
سپید را سلامت در آن می  
طلسمی بر آن گنج بیاختی کرد  
نشان دگر بر دوش گنج بود  
گل گنج پوشید و ببارش  
بر محبت گنج ز نشان خویش  
که شد را دگر گون شده مور  
و دماند گنج اندران مرزوم  
توان گنج چنان نیاید باز  
سو گنج پوشید و افتادند  
بشغل جهان در کشیدند پس  
بهمو و طاعت بر دختند  
بدانند که در دادند زود  
از آن ناما گنج آوردست  
بس گنج ماند و از آن گنج کار  
گفت آن منمنانه را چاکر  
از آن گنج باشد دگر اندک  
وزان گنج یا سرخ خود گنجند  
که یام فرو رفت ریشبان گنج  
جوانی که در سر باز آورد

بوی را با گنج منباز کند  
طلسمی کند بر نیک زود و عیال  
بر هر تیره چای بر آرد نور  
نمودار سپید پیش آمد  
سپید را سلامت در آن می  
طلسمی بر آن گنج بیاختی کرد  
نشان دگر بر دوش گنج بود  
گل گنج پوشید و ببارش  
بر محبت گنج ز نشان خویش  
که شد را دگر گون شده مور  
و دماند گنج اندران مرزوم  
توان گنج چنان نیاید باز  
سو گنج پوشید و افتادند  
بشغل جهان در کشیدند پس  
بهمو و طاعت بر دختند  
بدانند که در دادند زود  
از آن ناما گنج آوردست  
بس گنج ماند و از آن گنج کار  
گفت آن منمنانه را چاکر  
از آن گنج باشد دگر اندک  
وزان گنج یا سرخ خود گنجند  
که یام فرو رفت ریشبان گنج  
جوانی که در سر باز آورد

بوی را با گنج منباز کند  
طلسمی کند بر نیک زود و عیال  
بر هر تیره چای بر آرد نور  
نمودار سپید پیش آمد  
سپید را سلامت در آن می  
طلسمی بر آن گنج بیاختی کرد  
نشان دگر بر دوش گنج بود  
گل گنج پوشید و ببارش  
بر محبت گنج ز نشان خویش  
که شد را دگر گون شده مور  
و دماند گنج اندران مرزوم  
توان گنج چنان نیاید باز  
سو گنج پوشید و افتادند  
بشغل جهان در کشیدند پس  
بهمو و طاعت بر دختند  
بدانند که در دادند زود  
از آن ناما گنج آوردست  
بس گنج ماند و از آن گنج کار  
گفت آن منمنانه را چاکر  
از آن گنج باشد دگر اندک  
وزان گنج یا سرخ خود گنجند  
که یام فرو رفت ریشبان گنج  
جوانی که در سر باز آورد

بوی را با گنج منباز کند  
طلسمی کند بر نیک زود و عیال  
بر هر تیره چای بر آرد نور  
نمودار سپید پیش آمد  
سپید را سلامت در آن می  
طلسمی بر آن گنج بیاختی کرد  
نشان دگر بر دوش گنج بود  
گل گنج پوشید و ببارش  
بر محبت گنج ز نشان خویش  
که شد را دگر گون شده مور  
و دماند گنج اندران مرزوم  
توان گنج چنان نیاید باز  
سو گنج پوشید و افتادند  
بشغل جهان در کشیدند پس  
بهمو و طاعت بر دختند  
بدانند که در دادند زود  
از آن ناما گنج آوردست  
بس گنج ماند و از آن گنج کار  
گفت آن منمنانه را چاکر  
از آن گنج باشد دگر اندک  
وزان گنج یا سرخ خود گنجند  
که یام فرو رفت ریشبان گنج  
جوانی که در سر باز آورد

بوی را با گنج منباز کند  
طلسمی کند بر نیک زود و عیال  
بر هر تیره چای بر آرد نور  
نمودار سپید پیش آمد  
سپید را سلامت در آن می  
طلسمی بر آن گنج بیاختی کرد  
نشان دگر بر دوش گنج بود  
گل گنج پوشید و ببارش  
بر محبت گنج ز نشان خویش  
که شد را دگر گون شده مور  
و دماند گنج اندران مرزوم  
توان گنج چنان نیاید باز  
سو گنج پوشید و افتادند  
بشغل جهان در کشیدند پس  
بهمو و طاعت بر دختند  
بدانند که در دادند زود  
از آن ناما گنج آوردست  
بس گنج ماند و از آن گنج کار  
گفت آن منمنانه را چاکر  
از آن گنج باشد دگر اندک  
وزان گنج یا سرخ خود گنجند  
که یام فرو رفت ریشبان گنج  
جوانی که در سر باز آورد





ششستند و بدو نم شش دراناز  
 بدین کار یک روز نه شستند  
 ستیزیم با ابرو با آفتاب  
 شش بدو نوز نه ویر وین  
 وزین ویر کلو خه فیند کشیم  
 کر یو ویر ویم ویر ویم ویم  
 فرومانده بود و نه عاجز در آن  
 فرو ویرت جوهر بر بیانی غل  
 یکے مجلس آریست چون لوسها  
 از آن سید فراوان لشکر شکر  
 که رستم آرد و با گریست  
 رستم شکر کے در فلان غار است  
 کند بے نیازی بخت گیار  
 عباس تاب گشته ازین اهدا  
 نشان جیت و آید بر تنگر  
 و شاقی دشنه دران میش بود  
 بفارغ فرساده ازان شمع کور  
 ز تار کسے غار میرون و وید  
 بر آرد و اقبال بر اسر ز غراب  
 بندر جانا ارسے اور اشانت  
 گما تم خیانت کا سکندر سے  
 درون آفت پیشین بن ازشت  
 ز دنیاچ پوشی و غور و محبت

ولایت کشایان گردن فرار از  
که مانند گان کر سیه ایام  
چنگه ز باشد که بخورد و خوب  
تو دهنی که بهارک مهر و میخ  
چو دروان بیه چار ز ششم  
جهان چو گره و عازین آفتاب  
ششده چو داشت کان سردان  
چو در سینه زده خشم خورشید بل  
شده از گنج و گهر بر یکا کتار  
بر سید چون حلقه گشت آیین  
که از گوشه و زبان دروان گوشت  
یکی گفت کای شاه و دانش پرست  
سجده و بی تمام از هیچ سر آمد  
ششده و بر خاست هم از زبان  
ز خاصان من چند هم را که کرد  
راده از شب چو روزنه اندیش  
چو زده یک غار آمد ز راه دور  
نستند و چون بر تو نور دیده  
فرشته و من و دیگران آفتاب  
جهان دیده زده جاده از حالت  
نه گفت شخصه بی پیکر  
شده از غم بانی بد و داد و ست  
بر سید از و کاشای تو گوشت

[illegible]

1





درین روز و شب کار دوازده  
درین جمعه که گشتارش  
تو نیز از بیت گشته یار  
زیرین شود راه پر خست  
چو آگاه شد مردان و شناس  
که در قلعه آسمان در کشاد  
که شد که در آب در غریب  
که آن کوه پای در آمد ز پاس  
مقیان مجلس و قویه ند پس  
ز بهشت نشسته و می خواستند  
ستادست بر در باشته و  
ز آمد بر شاه خدمت نمود  
کلید در قلعه انگشته و  
خرابی در آمد باین قلعه گاه  
ز بهج فلک زود در غمت  
دو افتاد و ناگاه و در غمت  
ز بهر کجا ریخته آفتاب  
که این تحقیق از فردیست  
تو دانی و در حکمانی است  
که این به دعا راجه باشد  
چشمه کوشند باین حصار  
سنگه سنگه این مایه

حصار است بر پیشانی  
که در روز و شب کار دوازده  
درین جمعه که گشتارش  
تو نیز از بیت گشته یار  
زیرین شود راه پر خست  
چو آگاه شد مردان و شناس  
که در قلعه آسمان در کشاد  
که شد که در آب در غریب  
که آن کوه پای در آمد ز پاس  
مقیان مجلس و قویه ند پس  
ز بهشت نشسته و می خواستند  
ستادست بر در باشته و  
ز آمد بر شاه خدمت نمود  
کلید در قلعه انگشته و  
خرابی در آمد باین قلعه گاه  
ز بهج فلک زود در غمت  
دو افتاد و ناگاه و در غمت  
ز بهر کجا ریخته آفتاب  
که این تحقیق از فردیست  
تو دانی و در حکمانی است  
که این به دعا راجه باشد  
چشمه کوشند باین حصار  
سنگه سنگه این مایه

حصار است بر پیشانی  
که در روز و شب کار دوازده  
درین جمعه که گشتارش  
تو نیز از بیت گشته یار  
زیرین شود راه پر خست  
چو آگاه شد مردان و شناس  
که در قلعه آسمان در کشاد  
که شد که در آب در غریب  
که آن کوه پای در آمد ز پاس  
مقیان مجلس و قویه ند پس  
ز بهشت نشسته و می خواستند  
ستادست بر در باشته و  
ز آمد بر شاه خدمت نمود  
کلید در قلعه انگشته و  
خرابی در آمد باین قلعه گاه  
ز بهج فلک زود در غمت  
دو افتاد و ناگاه و در غمت  
ز بهر کجا ریخته آفتاب  
که این تحقیق از فردیست  
تو دانی و در حکمانی است  
که این به دعا راجه باشد  
چشمه کوشند باین حصار  
سنگه سنگه این مایه

افغان و هلال و در چرخ  
درین جمعه که گشتارش  
تو نیز از بیت گشته یار  
زیرین شود راه پر خست  
چو آگاه شد مردان و شناس  
که در قلعه آسمان در کشاد  
که شد که در آب در غریب  
که آن کوه پای در آمد ز پاس  
مقیان مجلس و قویه ند پس  
ز بهشت نشسته و می خواستند  
ستادست بر در باشته و  
ز آمد بر شاه خدمت نمود  
کلید در قلعه انگشته و  
خرابی در آمد باین قلعه گاه  
ز بهج فلک زود در غمت  
دو افتاد و ناگاه و در غمت  
ز بهر کجا ریخته آفتاب  
که این تحقیق از فردیست  
تو دانی و در حکمانی است  
که این به دعا راجه باشد  
چشمه کوشند باین حصار  
سنگه سنگه این مایه

درین جمعه که گشتارش  
تو نیز از بیت گشته یار  
زیرین شود راه پر خست  
چو آگاه شد مردان و شناس  
که در قلعه آسمان در کشاد  
که شد که در آب در غریب  
که آن کوه پای در آمد ز پاس  
مقیان مجلس و قویه ند پس  
ز بهشت نشسته و می خواستند  
ستادست بر در باشته و  
ز آمد بر شاه خدمت نمود  
کلید در قلعه انگشته و  
خرابی در آمد باین قلعه گاه  
ز بهج فلک زود در غمت  
دو افتاد و ناگاه و در غمت  
ز بهر کجا ریخته آفتاب  
که این تحقیق از فردیست  
تو دانی و در حکمانی است  
که این به دعا راجه باشد  
چشمه کوشند باین حصار  
سنگه سنگه این مایه

درین جمعه که گشتارش  
تو نیز از بیت گشته یار  
زیرین شود راه پر خست  
چو آگاه شد مردان و شناس  
که در قلعه آسمان در کشاد  
که شد که در آب در غریب  
که آن کوه پای در آمد ز پاس  
مقیان مجلس و قویه ند پس  
ز بهشت نشسته و می خواستند  
ستادست بر در باشته و  
ز آمد بر شاه خدمت نمود  
کلید در قلعه انگشته و  
خرابی در آمد باین قلعه گاه  
ز بهج فلک زود در غمت  
دو افتاد و ناگاه و در غمت  
ز بهر کجا ریخته آفتاب  
که این تحقیق از فردیست  
تو دانی و در حکمانی است  
که این به دعا راجه باشد  
چشمه کوشند باین حصار  
سنگه سنگه این مایه









بیت نخست من تحت کلاه سوار  
بازین جامه و این تخت ارادت  
درگاه آید مگر چون تخت شاه  
پادشاه تخت بکار گیرند و دم  
بدرخت بران تخت پیرام او  
بخت کند آن تخت خضر بنیاد  
از آن جامه آن نماده بشنوم  
شد آینه جان من ز ملک خرد  
بدان دید و دل بر ابراسان  
سر پرست زلفا حساب سر  
در ستاد و تناب در دار خویش  
کرند و در جب دستی گسند  
اشارت کنند تا رقیبان تخت  
بجینند تخت با پیش پند  
نشاند تخت گیرش  
در آن جامه نیر و زرد بر بند  
بر چرخش آید بدان او  
چو با استواران بر دست  
سینه پناهنده لبان شاه  
ستفحه چو بر اشد آفتاب را  
چرخ چارخ از علما و دانشا  
سوختن خانه زمین درخت  
را در بر انسان که ناسود هیچ

بان خرد و دم از جام حمیه  
ولی ارم از جامی رخساره  
در آن غار چو ساحت آرا  
قرین خاشاک تمام آن جام  
زخم بوسه ر لب جام او  
چو زاری کند با من از مرگ شاه  
در دوسه کزین جام برزخوم  
زدانم از آن ز ملک آید گرد  
بخود و جبه کار آسان  
ران درستان گشت دران  
که میش آورد و نزل اندازد پیر  
لصد هر همان بر سخی گند  
بسا زند با شاه خیره و نخب  
چو حواهی خوشگاه ایش  
نشاند بر سر شمار خوش  
لفیز و زنده آرد و یک  
تا بند گردن زمران او  
بسته گشت کارنگ رخت لب  
چو شاه از د آید کتم غم او  
بهر خستگی بفرزیم هر را  
چو زریکه آید بر دل از حلا  
بیالاسند ز آسمان در گذشت  
بران حج چو بجان لبه حج و حج

بیت نخست من تحت کلاه سوار  
بازین جامه و این تخت ارادت  
درگاه آید مگر چون تخت شاه  
پادشاه تخت بکار گیرند و دم  
بدرخت بران تخت پیرام او  
بخت کند آن تخت خضر بنیاد  
از آن جامه آن نماده بشنوم  
شد آینه جان من ز ملک خرد  
بدان دید و دل بر ابراسان  
سر پرست زلفا حساب سر  
در ستاد و تناب در دار خویش  
کرند و در جب دستی گسند  
اشارت کنند تا رقیبان تخت  
بجینند تخت با پیش پند  
نشاند تخت گیرش  
در آن جامه نیر و زرد بر بند  
بر چرخش آید بدان او  
چو با استواران بر دست  
سینه پناهنده لبان شاه  
ستفحه چو بر اشد آفتاب را  
چرخ چارخ از علما و دانشا  
سوختن خانه زمین درخت  
را در بر انسان که ناسود هیچ

بیت نخست من تحت کلاه سوار  
بازین جامه و این تخت ارادت  
درگاه آید مگر چون تخت شاه  
پادشاه تخت بکار گیرند و دم  
بدرخت بران تخت پیرام او  
بخت کند آن تخت خضر بنیاد  
از آن جامه آن نماده بشنوم  
شد آینه جان من ز ملک خرد  
بدان دید و دل بر ابراسان  
سر پرست زلفا حساب سر  
در ستاد و تناب در دار خویش  
کرند و در جب دستی گسند  
اشارت کنند تا رقیبان تخت  
بجینند تخت با پیش پند  
نشاند تخت گیرش  
در آن جامه نیر و زرد بر بند  
بر چرخش آید بدان او  
چو با استواران بر دست  
سینه پناهنده لبان شاه  
ستفحه چو بر اشد آفتاب را  
چرخ چارخ از علما و دانشا  
سوختن خانه زمین درخت  
را در بر انسان که ناسود هیچ

در این شهرت از آن شب که بخفته  
همان خور و نامیکه بد و خوش  
چهره صفت کشیده بند بر گردن  
که بسای دولست لاد و لعل  
در آن شب که بخفته  
در آمد با بین اگر تخت شاه  
که کینسر و خفته آمد بهوش  
که بر تخت بشیند آن تاجدار  
چو سیم رخ بر شاخ زرین  
ز کان سخن از تخت گوهر بران  
نماید بر سر دشت تخت را  
کلید دست بر قفل بسیار گنج  
بساجام تخت که آرد دست  
نمیدهد چه که شاه چندین هزار  
نسر از تخت گردان بر آرد  
که تاجینه کینسر و کینشاد  
کند یک قباوی و کینسر و  
نمیرد بر تختی بر آرد و تخت  
بکینسر و در دهان باز آرد  
بکینسر و از تخت آید بر  
که گنجور خانه در و نیمه ماند  
همان جامه مسخ بر آید

در شای ویدیا آسمان هم نور و  
عروسان در شربت آید خفته  
نهادند شایه خوان زرش  
بر سر گان کسدرانی چو ماه  
فرزندان ایران در آن فرزند  
چو شیشه زان خورش خور و خوش  
نسر آنگنده و کینسر و کینشاد  
درد یوار در گاهش آید بر رخ  
چنان بود در آن زمان گزاف  
سر تاجداران بر آمد تخت  
نگهسان آن تخت زرین و شاه  
که بر روی شاه بر تخت شاه  
جان گوهری جام با قوت سنج  
به سخن خفته و در آن جام و دست  
رختی که گفت کای شهر بار  
چو بر تخت کینسر و بی تانسته  
و کینسر گوشت زبان بر کشاد  
چو زرین تخت شد باز و شسته  
همان فال خسرو در آن جام و  
شاه آن تخت را چون بر آرد  
بر آن تخت نشست کینسر و  
ز گوهر بر آن تخت گنجی نشاند  
بفرمود تا کس ز رختند

در این شهرت از آن شب که بخفته  
همان خور و نامیکه بد و خوش  
چهره صفت کشیده بند بر گردن  
که بسای دولست لاد و لعل  
در آن شب که بخفته  
در آمد با بین اگر تخت شاه  
که کینسر و خفته آمد بهوش  
که بر تخت بشیند آن تاجدار  
چو سیم رخ بر شاخ زرین  
ز کان سخن از تخت گوهر بران  
نماید بر سر دشت تخت را  
کلید دست بر قفل بسیار گنج  
بساجام تخت که آرد دست  
نمیدهد چه که شاه چندین هزار  
نسر از تخت گردان بر آرد  
که تاجینه کینسر و کینشاد  
کند یک قباوی و کینسر و  
نمیرد بر تختی بر آرد و تخت  
بکینسر و در دهان باز آرد  
بکینسر و از تخت آید بر  
که گنجور خانه در و نیمه ماند  
همان جامه مسخ بر آید

در این شهرت از آن شب که بخفته  
همان خور و نامیکه بد و خوش  
چهره صفت کشیده بند بر گردن  
که بسای دولست لاد و لعل  
در آن شب که بخفته  
در آمد با بین اگر تخت شاه  
که کینسر و خفته آمد بهوش  
که بر تخت بشیند آن تاجدار  
چو سیم رخ بر شاخ زرین  
ز کان سخن از تخت گوهر بران  
نماید بر سر دشت تخت را  
کلید دست بر قفل بسیار گنج  
بساجام تخت که آرد دست  
نمیدهد چه که شاه چندین هزار  
نسر از تخت گردان بر آرد  
که تاجینه کینسر و کینشاد  
کند یک قباوی و کینسر و  
نمیرد بر تختی بر آرد و تخت  
بکینسر و در دهان باز آرد  
بکینسر و از تخت آید بر  
که گنجور خانه در و نیمه ماند  
همان جامه مسخ بر آید

چو کشتی نهادند خسر و نشست  
چو ساقی چنان دید پیغام را  
رخسرو آورد و ماسای و هوآ  
بجور کاختر فرخت بار باد  
پوشه جام را دید بر پای چاق  
بران جام عقد می بازوی نوآ  
که از بی سترایی که از بی نشست  
در آن تخت بی تاج و تکریم نشست  
که بی تاج و تخت زین سباز  
بی و سترایی بود جام را  
شوی را بر سر تخت نهادند نیاز  
که گویند که ز تخت را  
چو رفت گوشتش بشکست تمام  
بیاغ را که در حین گشتند  
چو از شاخ لبان ز تخت و تاج  
از نیم در جفت تاج و تاج  
بهار چو شاخ از آن رکشید  
کشتل کرد که دند گور آن نشست  
همان ناله آهوان شکست  
گوزنان باز می در شکسته اند  
چو شیران خانه در مرغزار  
چو غافل میگردد در مرغزار  
چو سازیم چو درین چرخ

بجام جهان من کشادند  
ز باد و آفتاب فروخت آن جام  
که بر باد و کجسر و این می نوآ  
بهین جام دستت سزاوار باد  
بخوردش بیکی جام دیگر سزاوار  
بر افتاد و نشست بنیاد پیش  
مثل زویران جام تخت می  
بر آن جام بی باوه ز کشتی گشت  
چو می نیست جام جهان من  
بلندی زشته تخت پدر آرد  
که بر تخت میو خستید بنان  
چو می ز تخت گو زین ز تخت جام  
تقص عالج و دوام از بر دستم  
نه ز کبریتی با دمانه عالج  
که فارغ شستم ز شجون مرگ  
که شمشیر با دوزخ آن را ندید  
بگر شیر ازین گور که در گشت  
مگر چاک و دند آن بوز آن  
هزیران باطل مگر خفته اند  
کنند رو به لنگ آشا شکار  
که در نازند آتش زشت سود  
که در روی شو و دیگرست جای گیر

بجام جهان من کشادند  
ز باد و آفتاب فروخت آن جام  
که بر باد و کجسر و این می نوآ  
بهین جام دستت سزاوار باد  
بخوردش بیکی جام دیگر سزاوار  
بر افتاد و نشست بنیاد پیش  
مثل زویران جام تخت می  
بر آن جام بی باوه ز کشتی گشت  
چو می نیست جام جهان من  
بلندی زشته تخت پدر آرد  
که بر تخت میو خستید بنان  
چو می ز تخت گو زین ز تخت جام  
تقص عالج و دوام از بر دستم  
نه ز کبریتی با دمانه عالج  
که فارغ شستم ز شجون مرگ  
که شمشیر با دوزخ آن را ندید  
بگر شیر ازین گور که در گشت  
مگر چاک و دند آن بوز آن  
هزیران باطل مگر خفته اند  
کنند رو به لنگ آشا شکار  
که در نازند آتش زشت سود  
که در روی شو و دیگرست جای گیر

بجام جهان من کشادند  
ز باد و آفتاب فروخت آن جام  
که بر باد و کجسر و این می نوآ  
بهین جام دستت سزاوار باد  
بخوردش بیکی جام دیگر سزاوار  
بر افتاد و نشست بنیاد پیش  
مثل زویران جام تخت می  
بر آن جام بی باوه ز کشتی گشت  
چو می نیست جام جهان من  
بلندی زشته تخت پدر آرد  
که بر تخت میو خستید بنان  
چو می ز تخت گو زین ز تخت جام  
تقص عالج و دوام از بر دستم  
نه ز کبریتی با دمانه عالج  
که فارغ شستم ز شجون مرگ  
که شمشیر با دوزخ آن را ندید  
بگر شیر ازین گور که در گشت  
مگر چاک و دند آن بوز آن  
هزیران باطل مگر خفته اند  
کنند رو به لنگ آشا شکار  
که در نازند آتش زشت سود  
که در روی شو و دیگرست جای گیر



کلمه از بی دیگر ان جایی گرم  
 که گورست ما را نه تخت است جا  
 که آهین کی کنده دریا است  
 ازین پیشتر تخت باید گشت  
 بجا هم بکینند نباید نشاند  
 که نورش در دیده بار افروزی  
 پیشین کینه ویر روزگار

ورق محمد و خود بطریق عیون گوید

شهاب شد یار اجهان داد  
 کما نم کجاست و درخت او  
 چون آن کوکب بزنج خود شد  
 جانی ازین نیست و فرماندهی  
 جهان گرچه درک نام نیست  
 سده اول برین و لغویان کوه  
 جهان من که با هر یاران خوش  
 بنیچه که زینک سازی نمود  
 سجای که یکدست نشان شد کرد  
 چه کس در هفت کشته رتوبه  
 در آینه و جام آن بدو شاه  
 بهر شکل کامروزه ای آورده  
 قرآن پنج بخشه که ان نام دارد  
 نوشادی کن ارشاد خود اران

کلمه از بی دیگر ان جایی گرم  
 که گورست ما را نه تخت است جا  
 که آهین کی کنده دریا است  
 ازین پیشتر تخت باید گشت  
 بجا هم بکینند نباید نشاند  
 که نورش در دیده بار افروزی  
 پیشین کینه ویر روزگار

کما نم کجاست و درخت او  
 چون آن کوکب بزنج خود شد  
 جانی ازین نیست و فرماندهی  
 جهان گرچه درک نام نیست  
 سده اول برین و لغویان کوه  
 جهان من که با هر یاران خوش  
 بنیچه که زینک سازی نمود  
 سجای که یکدست نشان شد کرد  
 چه کس در هفت کشته رتوبه  
 در آینه و جام آن بدو شاه  
 بهر شکل کامروزه ای آورده  
 قرآن پنج بخشه که ان نام دارد  
 نوشادی کن ارشاد خود اران

کما نم کجاست و درخت او  
 چون آن کوکب بزنج خود شد  
 جانی ازین نیست و فرماندهی  
 جهان گرچه درک نام نیست  
 سده اول برین و لغویان کوه  
 جهان من که با هر یاران خوش  
 بنیچه که زینک سازی نمود  
 سجای که یکدست نشان شد کرد  
 چه کس در هفت کشته رتوبه  
 در آینه و جام آن بدو شاه  
 بهر شکل کامروزه ای آورده  
 قرآن پنج بخشه که ان نام دارد  
 نوشادی کن ارشاد خود اران

در این باب رنگین چو کبک بیدار  
اگر شد سحر سر شاه افغان  
گر او دست از خشم بر داشت  
تو زان بر تر و به شرم داشتی  
فلک تا بود نقش بند ز می  
مراد آن که میان صاحبان  
چه میگفت و در چه پر خشم  
چو اسکندر آن تخت و آن جام  
شیریکه جز آسمان نبود  
بلیناس فرار اندر آتش چو اند  
نظر خد است از وی در آیین  
چو دانا نظر کرد و در جام شرف  
به آن جام اریخا که میو بود  
تا شامی آن خطایست خستند  
ستند و فرارند او سواد  
سراخام چون شاه زان توکم  
صراط لب که در می که فرزند است  
چو شاه جهان ره بد آن جام  
افزاد گفتا که بر تخت ساد  
اطلس بر آن تخت فرزند است  
اگر پیش گیر و زبانی درنگ  
شنیدم که آن خیش ویر پا  
چو شرم کینسر وی تازه کرد

نه گل در چین مانده اهد سر و  
نور سیر با ۱۰۰ درین گلستان  
رساند از زمینم بچین بلند  
وز باغ را بسته بگذاشته  
مندا بر تو در خشم  
توئی مایه و مانی که باقی جهان  
کجا بود و شب کجا نهم  
سریه در غر و آرام دید  
بر دامن کن زنده گان بود  
نیز و یک جام جان نیستان  
که تار از او بار جوید تمام  
رهنمای او خواند حقا بخت  
سلسل کشید خطی چند بود  
حالی نهان بودست مانند  
عد و می خطر اگر رفتند یاد  
گر آید و شد سوی اقلیم و م  
تا بین آن جام تا ماند خنک  
در آن تنگه که آرام نیست  
نخواهد که سازد کس آید  
که هر کوی بر آن تخت ساد است  
بر اندازد آن تخت یا قوت  
هنوز اندر آن تخت مانده و کجا  
چو کینسر و آهنگ در دانه کرد

در این باب رنگین چو کبک بیدار  
اگر شد سحر سر شاه افغان  
گر او دست از خشم بر داشت  
تو زان بر تر و به شرم داشتی  
فلک تا بود نقش بند ز می  
مراد آن که میان صاحبان  
چه میگفت و در چه پر خشم  
چو اسکندر آن تخت و آن جام  
شیریکه جز آسمان نبود  
بلیناس فرار اندر آتش چو اند  
نظر خد است از وی در آیین  
چو دانا نظر کرد و در جام شرف  
به آن جام اریخا که میو بود  
تا شامی آن خطایست خستند  
ستند و فرارند او سواد  
سراخام چون شاه زان توکم  
صراط لب که در می که فرزند است  
چو شاه جهان ره بد آن جام  
افزاد گفتا که بر تخت ساد  
اطلس بر آن تخت فرزند است  
اگر پیش گیر و زبانی درنگ  
شنیدم که آن خیش ویر پا  
چو شرم کینسر وی تازه کرد

در این باب رنگین چو کبک بیدار

اگر شد سحر سر شاه افغان

گر او دست از خشم بر داشت

تو زان بر تر و به شرم داشتی

فلک تا بود نقش بند ز می

مراد آن که میان صاحبان

چه میگفت و در چه پر خشم

چو اسکندر آن تخت و آن جام

شیریکه جز آسمان نبود

بلیناس فرار اندر آتش چو اند

نظر خد است از وی در آیین

چو دانا نظر کرد و در جام شرف

به آن جام اریخا که میو بود

تا شامی آن خطایست خستند

ستند و فرارند او سواد

سراخام چون شاه زان توکم

صراط لب که در می که فرزند است

چو شاه جهان ره بد آن جام

افزاد گفتا که بر تخت ساد

اطلس بر آن تخت فرزند است

اگر پیش گیر و زبانی درنگ

شنیدم که آن خیش ویر پا

چو شرم کینسر وی تازه کرد

برون آمد از دیدن سخت جام  
نگهبان در شرج بسیار کرد  
چو شد شد بنزدیک آن غارتنگ  
که آن را در روش بود بر داشت  
سپید و غار با شاه گفت  
به طبعی داد و از مضاعفه خسته  
بغارتنگ نیز گنج غاری چنین  
بجنگ و بدندان ترش فته گیر  
سبب بستن بر دگنها ای از  
ازین غار باید عثمان تا بقدر  
سکندر ز غفاری آورد می تا  
روان بر میر از پیش دوزخ را به  
شرج ندان ز بگذر با سحر است  
چو کعبه غار ترش آمد بر دست  
شکافت کونجید در غار تنگ  
سختی دوزخ غار شد شهر باز  
چو شد از آن آتش آید می  
بفرزانه گفت این شهر از کجاست  
گو که در منته زان در غارتنگ  
فرزند و چای دوزخ در ترش  
از آن و ششانی آتش اگر نبود  
بر آن روشنی ز لبی با حیت  
رشن اگر که نیست مرز و نسیم

نشان جیت ران آتش بر ناک  
بر آگنده نعل آتش گرد بود  
خبر داد تا کبر سیدش ز جاده  
که با بد بزدوی نوون مشتاق  
در روکان گوگرد و فروخته است  
حر و آتش او کاندیس جان  
در دوسه شفته بران غلغله  
چو برون غار آمد در اجیت  
شستیدم که ابری ز رویا می  
ار آن برف سرد جهان کوشش  
سکینه دران برف گشته مانده  
ر قیاب آن در جبر نیستند  
بجوب و فکد راه را کوشتند  
سجاری که می شاه اراک کج ناز  
چو این سبز طلاس جلوه نهاسه  
بنام آفرین کس تاج و تخت و سر  
سرو نهسته کجا وجود باز گشت  
بر آتش و داز آک زلفن و باغفن  
نهی کاس جهان تاملش تاب نیست  
فرهغت کاسایش آمد بدید  
چو صبح دوم سمر بر ادا کرد  
بیایه است این بر که لاجورد  
بهر سوخته بزمی آراست

که چرخ روشن میزد آن فلک  
چو بیدار اندر دکان گوگرد بود  
سر آمد و خاک و بر جان شاه  
که برین جاده آتش سر آید و آب  
ز گوگرد و آرد گرداوب حشمت  
او بگوگرد دکان کبیسار نهفت  
برون رفت عطری به آتش نشاند  
فندک هیچ اخبار بر روی دست  
بر آمد و ج و فرو رخت برف  
دزد نه کار کوبیده اند انباشته  
چو زان از سر و قطره نامی نشان  
نور خسته غار شب تا نمانند  
به غیر نگهبان ر بار نهفتند  
ردن آید و رفت رکوه سار  
سپید و شخسانه ر بود از بهاسه  
فرد و آمد از ناگه جاسر بر  
بلند اخترق مار و دمسار  
بر اس دل رخ ره یافتن  
بمالش گر آسایش خواب نیست  
شده آسوده تا صبح صادق بود  
تسلی شیشه یاده بر خاک زد  
سفال زمین ابر سیمان نورد  
می بطلد ب ز قفل و درختن

نشان جیت ران آتش بر ناک  
بر آگنده نعل آتش گرد بود  
خبر داد تا کبر سیدش ز جاده  
که با بد بزدوی نوون مشتاق  
در روکان گوگرد و فروخته است  
حر و آتش او کاندیس جان  
در دوسه شفته بران غلغله  
چو برون غار آمد در اجیت  
شستیدم که ابری ز رویا می  
ار آن برف سرد جهان کوشش  
سکینه دران برف گشته مانده  
ر قیاب آن در جبر نیستند  
بجوب و فکد راه را کوشتند  
سجاری که می شاه اراک کج ناز  
چو این سبز طلاس جلوه نهاسه  
بنام آفرین کس تاج و تخت و سر  
سرو نهسته کجا وجود باز گشت  
بر آتش و داز آک زلفن و باغفن  
نهی کاس جهان تاملش تاب نیست  
فرهغت کاسایش آمد بدید  
چو صبح دوم سمر بر ادا کرد  
بیایه است این بر که لاجورد  
بهر سوخته بزمی آراست

که چرخ روشن میزد آن فلک  
چو بیدار اندر دکان گوگرد بود  
سر آمد و خاک و بر جان شاه  
که برین جاده آتش سر آید و آب  
ز گوگرد و آرد گرداوب حشمت  
او بگوگرد دکان کبیسار نهفت  
برون رفت عطری به آتش نشاند  
فندک هیچ اخبار بر روی دست  
بر آمد و ج و فرو رخت برف  
دزد نه کار کوبیده اند انباشته  
چو زان از سر و قطره نامی نشان  
نور خسته غار شب تا نمانند  
به غیر نگهبان ر بار نهفتند  
ردن آید و رفت رکوه سار  
سپید و شخسانه ر بود از بهاسه  
فرد و آمد از ناگه جاسر بر  
بلند اخترق مار و دمسار  
بر اس دل رخ ره یافتن  
بمالش گر آسایش خواب نیست  
شده آسوده تا صبح صادق بود  
تسلی شیشه یاده بر خاک زد  
سفال زمین ابر سیمان نورد  
می بطلد ب ز قفل و درختن

نشان جیت ران آتش بر ناک

نشان جیت ران آتش بر ناک  
بر آگنده نعل آتش گرد بود  
خبر داد تا کبر سیدش ز جاده  
که با بد بزدوی نوون مشتاق  
در روکان گوگرد و فروخته است  
حر و آتش او کاندیس جان  
در دوسه شفته بران غلغله  
چو برون غار آمد در اجیت  
شستیدم که ابری ز رویا می  
ار آن برف سرد جهان کوشش  
سکینه دران برف گشته مانده  
ر قیاب آن در جبر نیستند  
بجوب و فکد راه را کوشتند  
سجاری که می شاه اراک کج ناز  
چو این سبز طلاس جلوه نهاسه  
بنام آفرین کس تاج و تخت و سر  
سرو نهسته کجا وجود باز گشت  
بر آتش و داز آک زلفن و باغفن  
نهی کاس جهان تاملش تاب نیست  
فرهغت کاسایش آمد بدید  
چو صبح دوم سمر بر ادا کرد  
بیایه است این بر که لاجورد  
بهر سوخته بزمی آراست



[illegible]

به میان سرش ناز بیک سرت  
 اگر می خوری می رستی کن  
 مخور زعفران تا مگر دی بلالک  
 هر اسان شود و در بیارک  
 کسی جان رو کو بودخت کوش  
 بگو گرد و لفظ آفتش کس نبرد  
 سزا کام و سیبانه در حق  
 چنان در کشد نقش این لاجورد  
 ستونش جای یک روی  
 بر اندیشه کوخ می بست حجت  
 با بین بیکان نه می بود  
 حرد او پیش از آشکار بیعت  
 ز تحت مطر حاتم نبرد شاه  
 سخن چنین سینا بد عیار  
 نیابت گرد ز لیشتر بر گشت  
 که آزارش نماید از کس مجلس  
 پذیرفتار آنکه در استم  
 نیامد درین ملک موی هست  
 بگرد جهان گرد از کین و مهر  
 شاره نمی دست گرد و شمشیر  
 کند دعوی از تخم کاوس و سج  
 ستانید و چون آرد دمار بلالک  
 ز خورش مگر چو بستی کند

[illegible]

در صورتی که در این کتاب  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

بهران بیل زن مرد ایز و شاک  
را اور و گره دن یا بهر سینه  
سرو تا جی ایز دعوی آفت  
بر آگنه و چنه را اگر دکر  
نوع و زنی خود دلاور شده  
تر و شیم آن بنده و سر شده  
خراشانیان را همان سیکشند  
و شنه نشا پور تا خاک بخت  
و سر خینه فتنه و بست بخت  
چنین فتنه را که شد گرم کین  
و خردان بسی فتنه آمد بر کین  
گر این فتنه ماند چنین در یاد  
شه ار ماه او در نیار و بخت  
جو باز از این شین کشا پد دل  
مرا شکی نیست چندان بود  
سران سپه در ولایت کینه  
همی هر چه زور آرد و این بود  
بجز مهر مراد پادشاه  
چو اندر سخن نیک جیتی نمود  
به نیک و بد از راز با نیت  
شده شیر دل خسر و سیدین  
مرا سخت کیخسرو و انجمن  
بدان دستان ماند این تا و

کند سلیک بش ابر سیلی فکاس  
نگنهد به بهر شهنش و شین  
بناموس رسته بر آینه شین  
که از آب و یار آورده گشت  
چنانکه نهانند و او شده است  
که با خواجه خود بر ارشاد  
به پیکار شده در میان شین  
کنند شش بعفرای مای آب شین  
سو تا جگاه تو آورده روست  
اگر خورده بینی بجز دس صبر  
که در بای پیکان بود که گشت  
کنه دست رشتل گشتی در آن  
سخت خواهد رفتن به شین  
محکم است شود که پادشاه  
کند و چشم بدر آن گشت  
بدرگاه و شاهنشاه عالم  
تو بدست گرد و دشت آباد  
کس این گردن بر ندارد زور  
پیام سخن را درسته نمود  
جهان بود و نامه کارمند  
دران دوری گشت با فتنه  
بخت سن آخند و گشت  
که از بنده وی هندوی بدست

بهران بیل زن مرد ایز و شاک  
را اور و گره دن یا بهر سینه  
سرو تا جی ایز دعوی آفت  
بر آگنه و چنه را اگر دکر  
نوع و زنی خود دلاور شده  
تر و شیم آن بنده و سر شده  
خراشانیان را همان سیکشند  
و شنه نشا پور تا خاک بخت  
و سر خینه فتنه و بست بخت  
چنین فتنه را که شد گرم کین  
و خردان بسی فتنه آمد بر کین  
گر این فتنه ماند چنین در یاد  
شه ار ماه او در نیار و بخت  
جو باز از این شین کشا پد دل  
مرا شکی نیست چندان بود  
سران سپه در ولایت کینه  
همی هر چه زور آرد و این بود  
بجز مهر مراد پادشاه  
چو اندر سخن نیک جیتی نمود  
به نیک و بد از راز با نیت  
شده شیر دل خسر و سیدین  
مرا سخت کیخسرو و انجمن  
بدان دستان ماند این تا و

که آرزوم دشمن بود نامعدوب  
 که نامعدوب بر جاست خود یک نام  
 در آن کاروان بار بسیار بود  
 همان کار در کار اوی فتاد  
 نیامده هر گشت فریاد رس  
 شاید زدن قیسه بر پای  
 سوار حل سوار حل بدریا گشت  
 ستونی بر آورد چون بی شون  
 که همه صید غنم بود و هم صید گاه  
 نگار و تاز و خیمه گشته بود  
 نشانده ز رخسار گیسو غبار  
 بر آورد و بندد به تندهی خروش  
 بر قصه مدد بر گاهه دخت  
 دریده صبا شعور ممکن تا بنات  
 گل قفل در زری گلزار لعل  
 ز حلو او ابریشم آورد و سود  
 چید و بیای خیمه از نیکو نیزه  
 بر آورد و باد شقیان نام  
 رسید به بد چنان دره و دره  
 بر و تیز تر گشته دند ان گرگ  
 گوزن از میان رده کوه  
 جانده جهان یک یک بود  
 به یک در منزل منبش خرام

که آرزوم دشمن بود نامعدوب  
 که نامعدوب بر جاست خود یک نام  
 در آن کاروان بار بسیار بود  
 همان کار در کار اوی فتاد  
 نیامده هر گشت فریاد رس  
 شاید زدن قیسه بر پای  
 سوار حل سوار حل بدریا گشت  
 ستونی بر آورد چون بی شون  
 که همه صید غنم بود و هم صید گاه  
 نگار و تاز و خیمه گشته بود  
 نشانده ز رخسار گیسو غبار  
 بر آورد و بندد به تندهی خروش  
 بر قصه مدد بر گاهه دخت  
 دریده صبا شعور ممکن تا بنات  
 گل قفل در زری گلزار لعل  
 ز حلو او ابریشم آورد و سود  
 چید و بیای خیمه از نیکو نیزه  
 بر آورد و باد شقیان نام  
 رسید به بد چنان دره و دره  
 بر و تیز تر گشته دند ان گرگ  
 گوزن از میان رده کوه  
 جانده جهان یک یک بود  
 به یک در منزل منبش خرام

که آرزوم دشمن بود نامعدوب  
 که نامعدوب بر جاست خود یک نام  
 در آن کاروان بار بسیار بود  
 همان کار در کار اوی فتاد  
 نیامده هر گشت فریاد رس  
 شاید زدن قیسه بر پای  
 سوار حل سوار حل بدریا گشت  
 ستونی بر آورد چون بی شون  
 که همه صید غنم بود و هم صید گاه  
 نگار و تاز و خیمه گشته بود  
 نشانده ز رخسار گیسو غبار  
 بر آورد و بندد به تندهی خروش  
 بر قصه مدد بر گاهه دخت  
 دریده صبا شعور ممکن تا بنات  
 گل قفل در زری گلزار لعل  
 ز حلو او ابریشم آورد و سود  
 چید و بیای خیمه از نیکو نیزه  
 بر آورد و باد شقیان نام  
 رسید به بد چنان دره و دره  
 بر و تیز تر گشته دند ان گرگ  
 گوزن از میان رده کوه  
 جانده جهان یک یک بود  
 به یک در منزل منبش خرام

که آرزوم دشمن بود نامعدوب  
 که نامعدوب بر جاست خود یک نام  
 در آن کاروان بار بسیار بود  
 همان کار در کار اوی فتاد  
 نیامده هر گشت فریاد رس  
 شاید زدن قیسه بر پای  
 سوار حل سوار حل بدریا گشت  
 ستونی بر آورد چون بی شون  
 که همه صید غنم بود و هم صید گاه  
 نگار و تاز و خیمه گشته بود  
 نشانده ز رخسار گیسو غبار  
 بر آورد و بندد به تندهی خروش  
 بر قصه مدد بر گاهه دخت  
 دریده صبا شعور ممکن تا بنات  
 گل قفل در زری گلزار لعل  
 ز حلو او ابریشم آورد و سود  
 چید و بیای خیمه از نیکو نیزه  
 بر آورد و باد شقیان نام  
 رسید به بد چنان دره و دره  
 بر و تیز تر گشته دند ان گرگ  
 گوزن از میان رده کوه  
 جانده جهان یک یک بود  
 به یک در منزل منبش خرام





ز نو شک جود بفرسنگ و راسے  
 ز ایں رأیت ایں توجہ و شای  
 چو دہشت کا بن شهر دار است  
 جسمت گنگنه و نامع صبر  
 احدیت گرانست و دعا است  
 چو ز دلگیر مانر را بر بند و  
 کبشت آتش بیدر خانه ترا  
 رنج آید آتش زردشت  
 بہار دل آفسہ وز درنج بود  
 پرشی بیکر اہی در دوجن و شکار  
 درویش اراندارہ و باغچ  
 ر و موبہ بن فعل زہرین سرا  
 چو خسر و بران گھد ان تست  
 شست صحنہ بے حور کرد  
 سر دہشت آں گنج ویرینہ را  
 بفرخ اشاں دلا گنگہ و خوش  
 مگر دوزسان در آمد مقام  
 بہر ناجیت کرد و سوکت و اں  
 خ آسان کرمان عین حور  
 بہر شہر کا مد شادے فراز  
 جہان شش گرجہ باغ بود  
 ہر مغزے کو گرتے فراز  
 رہیں آجھو پرانہا شستہ

کند رایت دیگر آنجا بایک  
 که رایت در رایت بود و کیه خوا  
 سجد کند زبانه دست  
 که از سار محارمی است آن تهر  
 هیز آن صورت در افک است  
 و ملک فتال پور شد سی مرد  
 در آتش بر آگشت و خرد و آرا  
 لشه فانی شمشیر و ماگ گشت  
 که و تاز و گل را دهن تلخ بود  
 صفا نهاس در و چون بهار  
 ساه و بهر گوشه بدست رخ  
 ست و نام آن غایه آذر شمس  
 مفارار جام نمانست بهشت  
 رد و نوح پر کند و را دور کرد  
 و زن داد و مرجم به سین دل  
 خراسان و ابابید گوش  
 بهر شهر آورد و نکته مقام  
 که یار بیکش بود بخت جوان  
 بهیمو و هر یک بس منور  
 در شهر کردند پشاه بار  
 به راه او گنج و گنج بود  
 گر آن سنگ بودی زنجین بار  
 که ستنه و در خاک گذارسته

[illegible][illegible]

*(Faint handwritten Persian script visible through the paper)*



۱۹۹  
مجلس شورای اسلامی ایران  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

چو مرکب سوراخ دور آورم  
چو از نور نور این بر بایم کلام  
ویرانخاستم سوی جابجاست  
ویران لشکر زرگلان زدم  
بدونیکه یک چندی بار بود  
سبکزد بر افراحت سبک سپهر  
رعز نبی در آمد بهبد دستان  
بر این شد که در مغرب آید  
تا در اوج ملکس در آید جو سیح  
و گزیده نفرمان ز دلاخان  
چند و یکی ناصه تیره گام  
که گویک داری درون کس سپاه  
و گر بر یستن بیان بسته  
سر گس آید رخا رسته  
کل آید عاری در آید بلخ  
سجده خم شود جاس از شکوه  
بیست خنجره مقاب لب  
گر آید بر سوی آغچه بهت  
و گر بهت گوید شتاب  
گر آید بهر گنج آرم اینجا در  
گر بهت بر عروبان شتاب  
چو بر کجیم درین مرز بوم  
بسته آمدن تیغ آندی بهت







کنگر رسیده به در و میل  
 پید عاک اگر از خون ترکسم  
 ه نور می در آستی دست  
 شیرین حساسه جان پر دست  
 دگر را زنده روبرو  
 چنان کن که این عهد یکی سما  
 اگر ان چار گوهر فرستی من  
 اگر دست کشد ریتو و رسیا  
 بزرگ و بد ما تو پاید می کشم  
 زنده و چون نامه رکیه خود  
 ز ابدن و افسانه و لندار  
 ز کید و دونه نامه چاد و می  
 شیدم که چاد و می بند و می  
 چو شمع سخن را بر میایست خوش  
 دل کیده هند و برادر جاس  
 بے کرد و بهر یار آفرین  
 ز ستاره کار و لادن را خوش  
 جسته همه و کار تیر خسته  
 بفرمان بری شاه را خنده  
 جین یار میرا که از خست  
 رنج و زور و زور و لعل و زور  
 زور و زور و زور و زور  
 زور و زور و زور و زور

ز خون بج رویم برام بریل  
 همه آب رو عاک ر کشم  
 غسال بر پیچیدم لند آشتی  
 خداوند بودم شدم عاکرت  
 سجاد و زمانی که بر ربه  
 در ایامه باور مانده سما  
 کسم ما تو همه می درین آفتاب  
 مگر و در ملک تو مگر شاد  
 مدین کشته استوار می کشم  
 در و در فرستند و بر وی سما  
 در چاد و بهر سار و کرد و با  
 شد و کید یکبار بهر دست او  
 تنو ادم که بهر وی چاد و می  
 ره آورده آره و بهر پیش  
 چنان خجری را شد پیش نشانه  
 که بے او مساد اسپر بر  
 امان خواست که نیست تا کار  
 بسجید از کار بهر دست  
 نیز پر نشمار ابقا مد سبر و  
 گر آتما بهای دگر و کیده  
 ایست بست پیلان ز کعبه  
 ز محمود و ز غنچه دار  
 که کند است از باستان و میل

کنگر رسیده به در و میل  
 پید عاک اگر از خون ترکسم  
 ه نور می در آستی دست  
 شیرین حساسه جان پر دست  
 دگر را زنده روبرو  
 چنان کن که این عهد یکی سما  
 اگر ان چار گوهر فرستی من  
 اگر دست کشد ریتو و رسیا  
 بزرگ و بد ما تو پاید می کشم  
 زنده و چون نامه رکیه خود  
 ز ابدن و افسانه و لندار  
 ز کید و دونه نامه چاد و می  
 شیدم که چاد و می بند و می  
 چو شمع سخن را بر میایست خوش  
 دل کیده هند و برادر جاس  
 بے کرد و بهر یار آفرین  
 ز ستاره کار و لادن را خوش  
 جسته همه و کار تیر خسته  
 بفرمان بری شاه را خنده  
 جین یار میرا که از خست  
 رنج و زور و زور و لعل و زور  
 زور و زور و زور و زور  
 زور و زور و زور و زور

کنگر رسیده به در و میل  
 پید عاک اگر از خون ترکسم  
 ه نور می در آستی دست  
 شیرین حساسه جان پر دست  
 دگر را زنده روبرو  
 چنان کن که این عهد یکی سما  
 اگر ان چار گوهر فرستی من  
 اگر دست کشد ریتو و رسیا  
 بزرگ و بد ما تو پاید می کشم  
 زنده و چون نامه رکیه خود  
 ز ابدن و افسانه و لندار  
 ز کید و دونه نامه چاد و می  
 شیدم که چاد و می بند و می  
 چو شمع سخن را بر میایست خوش  
 دل کیده هند و برادر جاس  
 بے کرد و بهر یار آفرین  
 ز ستاره کار و لادن را خوش  
 جسته همه و کار تیر خسته  
 بفرمان بری شاه را خنده  
 جین یار میرا که از خست  
 رنج و زور و زور و لعل و زور  
 زور و زور و زور و زور  
 زور و زور و زور و زور

























که نغمائی و مینے آرم بدست  
سبے برتر از ملک ایران بچین  
که بر باد صحرای شادی چراغ  
چرا با نغمه ایران شدی کینه بچ  
چو سبکند کشیدن سباده  
بنجاری با تش در انداخته  
کمی عذر گر عذر سباده  
که در سبده با دست یا مهر و بار  
از قصه قهر و در خوش آید  
کم آهوی تنه به چنین دیده  
دلیب در خون و سبده این کار  
کنند از شغف تنه به دراز نیز  
گر آتشی منی گر ز صید من است  
ز تیری رسد و تشکی می رایت  
هم آماج این شست گیران  
اگر کشش من بود شد و دود  
مباد آرم از تن من آسب خورم  
که طوفان آتشش گیسو را خورم  
نشا در پیله می شیر این کشد  
ز دوزیا بر آرم نمیشد گر  
شسته بیل تن بلکه بیل آتش کشد  
بزرگ کار آهن پیوسته تش  
تدار و در شمشیر دوزخ و دوزان

بیامد چنین زان نیا ستم  
 بگریه آمدن ز آسمان بر زمین  
 چه داری تو ای ترک چنین دغا  
 بجای فرستادن ز بل و تیغ  
 فرو داد من چیت بر طرف تراد  
 اگر است ریکار ما ساعته  
 اگر پیش اقبال باز آمدی  
 خبر ده مرا تا بدام شمار  
 سپاه از صبور یی بچو کش آمد  
 هنر بر اجم از بے چین بداند  
 بید نیز بخیکه شیر آن من  
 پیشه و منقار چکان پسته  
 ستمان چشم در داد این دشمن  
 علایمان ترک که گیرند شست  
 اگر خست و شست امیران بود  
 چو بر شود ده دود من بگشت  
 ز پیوند آرم چون بگذریم  
 ستمانم چنان اثر دوار او در  
 چو تیرم گذر بدلیسه ان کند  
 گرم زلفت دریا بگو و سم نبرد  
 بهم چنگی بیل زان شستم  
 و گر کلاه بسته بچو شامش  
 سرین خوردن گور و شست زان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۲

چو پناہیں دیکھ ہی در آید بکار  
شما کا پیاسید بی با و جب  
لگاں خیزہ کاں مستخوان پیونہ  
بدر جا کہ نید وی س فی فتر  
جو کین آوری کیں ستالی کتم  
اگر گوہر ویادت گردشک  
بر پیکر کی مگر تبسم یکجستہ  
سین آں گنج و آں ازور پاکیم  
بجز در آفتخ گنج و آں ازور  
گرانی منت در پند آورم  
درستی و زنی نمودم ترا  
اگر پائی فلسکے کے ہورم  
و گر نہ در اندازم ازرا کہین  
چوناد سحرانی سازے در کب  
تقابل سازی کی و پائی تیز  
شاید ان کے مرد و مردم ساز  
فرستاد بماند غفندہ پیر  
یزدگانان فرد و اند فرزان  
از ان پیش و دل آہر اس  
دو دیکر خیالی بر پست را  
دو دیکر نگین و اندر پست ناب آور  
بیاساتی آن باور چون گلاب  
گلاب کے کہ آپ جگر با در پست



















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کجا وارم اندیشه تیغ چشمنه  
که برین گرفتاری آمد دیش  
مرا با تو گرفتار میکنم ماستن  
بهین اعتماد آمد غم تو شاه  
تیر و سه مهر بانیان کس  
بخری بود عذر خواهی بزرگ  
که رحمت پر وفاعه بر یگان  
نزد نهاریان و در دگر  
به ستور می عدل شاه آدم  
خدا پیش هر کار زان پاک  
گرد یکشاد از دل مرزبان  
ز بند گرفتار آید آزاد باش  
چو کشتاخی آید مسامحه نمود  
ندارم ز تو حاجت جز و نهان  
که بشیر فکاهی تو در راه تو  
و تو آن جنبش از غار و حجاب  
کنم بر غرض شاه را کاغذگار  
همان تیر و در دست آید  
مگرد و گرد و دوشه از داور  
چه ناید زون خجاک و تیر و تیغ  
نمیخند چه با تو آید شینک  
چه باید سو خجاک و دامن  
ز فرمان بری شینک و دامن

چو من بامیگست در غدارم ستم  
و گر کان خنایت کشد نیکو دشمن است  
تو آرد و ده سوی من با دشمن  
خسود منگی بر گفتم ز راه  
چو من مهر باغی نمایم بے  
و گر نسزد که دم گناهی بزرگ  
نوازد و ترشد از انصاف شاه  
چنانست در اسیر نیار و پند  
اگر من چنین بارگاه آمدم  
که شاه جهان و او گرد آید  
از آن چرب گفتار شیرین بان  
به گفت نیک آمدی شاه یار  
حساب تو زین آمدن بر چه بود  
چنانست گفت ای پناه جهان  
بدان آمد هم سوی درگاه تو  
کزین آمدن شاه را کامست  
که دم دسترس نباشد از روزگار  
گر آن کام بکشد از دست  
زمن را بپوشم بخوابشگر  
چو من جان ندارم ز خسر و دین  
که چنین با ساسه آید چنان  
مرا و نیک در صلح گردانم  
اگر تحت چنین باید و تاج فور

[illegible][illegible]









وگر نه پس آنچه بین آید  
در آن دوستی چنین اول بود  
مراد دل یک بود و بیان یک  
خیزد که هر شش آنگین بود  
اگر ترک چنین دقا داده شد  
مراسمه عهده گردی چو دیو  
اگر که دیو بلا شد پیکر است  
بجعبه زیا جوج پو لا و خاک  
تدر و یکدی بروی سر آمد زبان  
من چون پر سخ را ساز داد  
اگر غمخ آری را بجم کلاه  
مرا زین دوزخ و در کشیست  
سیدار چنین گفت ای شهریار  
همان زمینارم که بودم مست  
چو شمع بر آس مان تو  
ازین شکش این بود مقصود  
ندانی که من با چنین دوستگاه  
نباشم خیال عاجز و رد گو  
با این سازش که رسیده چو کو  
دیکین ترا بخت یار گیر هست  
ستیز ندگ با خد او نه بخت  
فلک یکینه شاد را پاوست  
چو گفت این فردا آمد از دست

رو دشمنی کی چه برداشتنے  
 درین دشمنی کردن آخر چو  
 درستی زادان فریب نده  
 دل ترک بین چشم و صیقل  
 جان زیر چینی قبا و اسیر  
 به جندی ای گزند بر آید  
 و گر خیل با جوج شد لشکرت  
 سکنه رخسار سکنه رخسار  
 بنجمه شایسته ای گمان  
 بگویشک خلیه بخون باز  
 و گر پوش آری پذیرم گناه  
 چو زبور سپهر فوش و سپهر  
 فریخته دلم گردان از گنای  
 به گنای بگویم پیمان درست  
 به گنای بگویم پیمان درست  
 که خوشبوئی بجز از عودین  
 که بجز چرخ گردان کشیدم سپاه  
 که بجز دم از جنگ بیدار  
 ز جوشنده دریا نیا به دست  
 ز بخت ز سپهر آسمان ناگه  
 ز بخت ز سپهر آسمان ناگه  
 مرا با فلک کے رسد و او  
 سو بهر شے رفت چون رود

[illegible]

1







Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۳۳۲ and various Persian script.

کون نوشته را در دل آید بر سر  
سگه مرده پینه تیار و کشاب  
که نامی دران آید زود و در باش  
به برگر و پند و آفرنگ ۱  
سختن را کجا سر بر افرا ختم  
بر خشنده به بود و در پیش فرود  
بهم آید از اجماع این اجماعی  
که هم پیش نامه و فلک پاسیج  
ز بین سوی روم آید هم  
که ملک نوشته بهشت کشور  
قوی قلیه بر سکه سازی مقام  
زمانه گان جنگه ستاره  
عجب مانده به در قدا و درش  
فرزند و ترشده ز غور شد و  
بگوش اندرون خلعت چاکری  
به ان مهر خور و اید و میرساند  
زمانه تا زمان گشت و اید  
نماید که بر گیرد از خوشمار  
همان دعوی زیر دست کسی کند  
که باران نیسان کند با صدین  
که بود آن گرامی دران فرود  
که در قدرت هیچ شای نبود  
ز پیشانی چینیان چین کشاد

در درم چو شسته پیش از قیاس  
ان تا چو شسته دران عوض آید  
چو در خاک چین این خورشید فخر  
ز پیش جاد و دیگه فرنگ او  
بیچین تا در بار و چون نهم  
جناند از با شای چین چند روز  
زمان تا زمان مرشان میفرود  
به گفت روزی دو و درم پنج  
که درم سو گشت و خورشید باز  
چو ایش چنان داد و خاقان چین  
با قال هر جا که جزای خشم ام  
کجا سو گشت کند تا منتن  
ز فرنگ خاقان به ایش  
بلا از چین هر زمان ز شاد  
که شسته خاقان خسته مان به  
آمین خود و ترش شده سینه  
اگر چنگ داشت بالا و درش  
چو پای و هند مرود و شهر یار  
بالا ترین پایستی کند  
که آن که با چینیان ادرش  
ز پیش پنهانی نهد و دم  
بنا قان چین دست گاهی بود  
ز پیش خنر وی خوان که در

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number ۳۳۲ and various Persian script.

<p>بجین در زمانه ارملان کس چو منور شاه در سرنگوبه چو ابروئی شده بود پود نشان همیت بر خط او سر زد بیاساقت آرد او کس گردم سرسنگی که در صرب با خود</p>	<p>کو خنسنه نوشید باطله بدان ننگ چنان فرج ابرو بجین و سهر شاه سوگند شال دم آرد مر شاه و کشتد رزوند سرسنگ قح ریزد در دامنم در دهنه از دهن آرد و گ</p>
---	--

عویان و شستن خان اسکندر

<p>مکن ترکی ای ترک عینی نگه دلم را بدر رخ و شاه کن اگر دلی خاقان میں آفت همه خلق و عالم بفروان گشت شور و جبر به ازمان و جبری مخو رحله ترسم که دیر ایست در رخ بر خ و خیان بر بند جان منکیر میرسد داور گنج را از او نگو بر امد از خوش چو رسته تر سوزن نرد و تر گس سخن اگر آید شکر نقش بند کز آردانه نموده چنان گشت بر نسب روز خاقان امان آرد که شاد او د پای مزدی نگری لو کاره ممانی سار و دش</p>	<p>بیاساقت میں در ابر و صبا رند غم امر و زم آزاد کن و گشت گ ایام در امان گشت مکن خج کین روز باران گشت ز بهر کسان خیمه خیز به بیرانه سر به بود که گردی ز ناخوردش آرد که آئی زیه و د خوار به پنج که باشد میانه اندک نه بیش بیا حتم سوزن که در سه گشته چنین نقش بر ز و چیسین بر نه که چیسین بر آمو و دامن جو در بهر حجت از حجت خود پا ور بهانی شنه کند گنج صفت جهاں در سیم مرکب اند از دش</p>
---	--

در زمانه ارملان کس  
چو منور شاه در سرنگوبه  
چو ابروئی شده بود پود نشان  
همیت بر خط او سر زد  
بیاساقت آرد او کس گردم  
سرسنگی که در صرب با خود  
کو خنسنه نوشید باطله  
بدان ننگ چنان فرج ابرو  
بجین و سهر شاه سوگند شال  
دم آرد مر شاه و کشتد رزوند  
سرسنگ قح ریزد در دامنم  
در دهنه از دهن آرد و گ  
عویان و شستن خان اسکندر  
مکن ترکی ای ترک عینی نگه  
دلم را بدر رخ و شاه کن  
اگر دلی خاقان میں آفت  
همه خلق و عالم بفروان گشت  
شور و جبر به ازمان و جبری  
مخو رحله ترسم که دیر ایست  
در رخ بر خ و خیان بر بند  
جان منکیر میرسد داور گنج  
را از او نگو بر امد از خوش  
چو رسته تر سوزن نرد و تر گس  
سخن اگر آید شکر نقش بند  
کز آردانه نموده چنان گشت بر  
نسب روز خاقان امان آرد  
که شاد او د پای مزدی نگری  
لو کاره ممانی سار و دش  
بیاساقت میں در ابر و صبا  
رند غم امر و زم آزاد کن  
و گشت گ ایام در امان گشت  
مکن خج کین روز باران گشت  
ز بهر کسان خیمه خیز به  
بیرانه سر به بود  
که گردی ز ناخوردش آرد  
که آئی زیه و د خوار به پنج  
که باشد میانه اندک نه بیش  
بیا حتم سوزن که در سه گشته  
چنین نقش بر ز و چیسین بر نه  
که چیسین بر آمو و دامن جو در  
بهر حجت از حجت خود پا ور  
بهانی شنه کند گنج صفت  
جهاں در سیم مرکب اند از دش



بهر مود و فاقان که آرد هر حور و  
 در دیکت شام به بر سر گاه  
 در این آرزو گاه فرخار و دین  
 بسته محبت هر چه در خواستند  
 و چون در دین هر گاه حور و  
 نشاط می فرمے ساختند  
 شیشه بر حسن و بر کسوف  
 نو آسار خنیاگر آن شکوف  
 رقیتم نواز آن سعه می شد  
 سر ایدگان ره بهیسه  
 همان پای که باک شیشه او  
 ز دیوان برین ارضین رسد  
 کشته روی و چشم به هم  
 در گنج گشتا و خاستن حسن  
 نخست از جامه در آمد بکار  
 ز لیون تا سینه و چون آفتاب  
 ز دیاسه چینی شد واردا  
 طبقه قاشق کا نور با بوی شک  
 کمانهای چلچله یعنی بر نه  
 گاه و رستید این خلی خرام  
 یک کاروان جله شاهین و باز  
 چیل سال با تحت و برکتور  
 علامان لشکر شکس خلیل خلیل

و خواهناسه نرین شود فاقان  
 جو برگ رزاد برگ بر ال شاخ  
 مکر و آدر با سیاهل کپشن  
 بر این بامه خوان بر آستانه  
 نمودند بر باد و نوار و  
 سلسله نیم از فرزان خسته  
 غریب و شادی در مشکلی  
 فغانوں لوانوں بر آوردن  
 مگردون بر آورد و آفرود  
 زمیں لغت دوده نوار آفرود  
 معلق زن ار بقصص نوار  
 که بودند بهشت از دیوان  
 بر آورد از روم دوزمیں علم  
 بر و دشت از گنج قایرون  
 ز دیار و دروغ گو هر نگار  
 یکی دست مجلس ترس چو آ  
 نیم از شک جبینی بر انبار  
 ز کاهور تر بیشتر نمود شک  
 گرا خنیا چشمه با نیز چشمه  
 همه تاز و پیکر بهشتی گام  
 بر رخ و کلک انگشتی نیز باز  
 بلند و توی سفر سخت آفرود  
 کنیزان که در مرده آفرود سیل

در این آرزو گاه فرخار و دین  
 بسته محبت هر چه در خواستند  
 و چون در دین هر گاه حور و  
 نشاط می فرمے ساختند  
 شیشه بر حسن و بر کسوف  
 نو آسار خنیاگر آن شکوف  
 رقیتم نواز آن سعه می شد  
 سر ایدگان ره بهیسه  
 همان پای که باک شیشه او  
 ز دیوان برین ارضین رسد  
 کشته روی و چشم به هم  
 در گنج گشتا و خاستن حسن  
 نخست از جامه در آمد بکار  
 ز لیون تا سینه و چون آفتاب  
 ز دیاسه چینی شد واردا  
 طبقه قاشق کا نور با بوی شک  
 کمانهای چلچله یعنی بر نه  
 گاه و رستید این خلی خرام  
 یک کاروان جله شاهین و باز  
 چیل سال با تحت و برکتور  
 علامان لشکر شکس خلیل خلیل

در این آرزو گاه فرخار و دین  
 بسته محبت هر چه در خواستند  
 و چون در دین هر گاه حور و  
 نشاط می فرمے ساختند  
 شیشه بر حسن و بر کسوف  
 نو آسار خنیاگر آن شکوف  
 رقیتم نواز آن سعه می شد  
 سر ایدگان ره بهیسه  
 همان پای که باک شیشه او  
 ز دیوان برین ارضین رسد  
 کشته روی و چشم به هم  
 در گنج گشتا و خاستن حسن  
 نخست از جامه در آمد بکار  
 ز لیون تا سینه و چون آفتاب  
 ز دیاسه چینی شد واردا  
 طبقه قاشق کا نور با بوی شک  
 کمانهای چلچله یعنی بر نه  
 گاه و رستید این خلی خرام  
 یک کاروان جله شاهین و باز  
 چیل سال با تحت و برکتور  
 علامان لشکر شکس خلیل خلیل













دو واسطے کہ سالار انجمن بود  
 دودا کی کسبت بریکر شہ  
 پناہ داند کوسس اردو دل  
 کہ فرما دشا بازید اور دل  
 شش آمد کراں ملک آرا  
 شیر خندہ روسی آلاں گرگ  
 بدشند آں ناحتہ و نیت  
 خوجی نہ بود و اندازہ کرد  
 بتاراج سرداں رو بوم را  
 سبز کشمکشیکہ نتواں شمر  
 در انجا ز اگندہ خوروی نبود  
 دگنختہ نہ مانتی کرد خشت  
 ہماں ملک روع بر انداختہ  
 بتاراج بردند فوشا پر را  
 ز قید ان غروسان کہ دیدی  
 ہمہ شہر و کشور بہسم زندہ  
 اگر شین در ان دوری بود  
 سن ایجا سجدت شدم سرنہ  
 اگر دوا بہتاند از خصم شاہ  
 بدینی کہ روسی دریں سال غلیہ  
 چو زیگوندہ بر گنج رہ یافتند  
 بہر بہر مانند چون گرگ و شیر  
 ستاند کشور کشا پند شہر

یہ نیز وہی شہ گردن افزاد بود  
 بے گرد و آفاق پیو در راه  
 دہ آمد پر شاہ نیکی سگال  
 کہ از مہد انجا ز بستہ عروس  
 حلا لے سامد از ہند خواستہ  
 شب خونی آورد و بچوں نگر گ  
 بقر و اہل کسو دریا شناخت  
 در اس بقعہ کہیں گمن تازہ کرد  
 کہ رہ بستہ باو آن پی شوم  
 حرابی بے کرد و بسیار رز  
 همان در خزینہ نور دے نمود  
 در از درج پر بود و دیا محبت  
 یکی شہر یک گنج پر داخت بند  
 شکستہ پر سنگ قرارہ را  
 نہا نوید یک یاد زمین اسجا  
 وہ وہ و وہ را اش اندر نوید  
 ازین یاد و گشت بر آسودے  
 رس و سچہ آنجا بزندان دبدر  
 خدا باد یار می وہ و داد خواہ  
 بروم و بار سن رسا گزند  
 ستانہ در افساں کہ شناسخت  
 سخو انان و لیرند و بر خون لیر  
 کہ خاتمان خلق اند و دواناں ہر

[illegible]

که جز گوهری نیست نشان آویخته  
بگوید هر چه بینی همان خسته بود  
بسیه بود عمارت را مانند سرخ  
ز بازو زانها ناکستانه مال  
طبع درخسان در دم آورده  
زبید او بر خانه و جفت او  
که بر شاد بود آن دلاست عزیز  
در آن ترس گشت آشوبناک  
مراد دل بست آنچه در جان ترا  
گو گفتی و باقی زمین بکایه  
چه سر باز جنبه بجا آوردم  
که باشی باز ایست خوار افکنی  
ز خونهای شیران آرم خوش  
سر بر دور بر سرم زیر پاست  
سراسیمه در پای پیش کشم  
در آتش نشانم همه تنگ  
نه از بهر دار و گیاست هم  
سگم نه اسکندر و قلیقوس  
ز پطاسی و روس رو به تیرم  
خو اهریم کین خود از دیدگان  
پیش پانده را از پیری آیدم  
چو وقت آید ازنی بر آرم نه  
بردن آدریش چو سوی آیدم

در وی تجویز کس مرده  
اگر برخیزد بار گوهر بود  
چرخ یافتند آن ترایان  
بشید او کون بر آید بال  
خلل چون در آن مرز بودم آورد  
شورید شاهنشاه گفت او  
پریشان شد از بهر فو شایه نیز  
فرود بر سر نیز و دشمناک  
بفرموده گفت فرمان ترست  
ازین گفت به باشد اگر بگذر  
به بینی که سر چون بر آیدم  
بر آرمم گمان را بشورم  
چه دل لایه مردان بر آرم نه  
نه پطاس ماتم نه روسی بکایه  
اگر روس و مصرک نیش کشم  
بر آفرام از روس او رنگ  
نه در غار و کوه اثر دمایم  
گر این کین خو اهریم ز شیران در  
و گر گرگ و پطاس را نشکوم  
گر از گردش چرخ باشد امان  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم

در وی تجویز کس مرده  
اگر برخیزد بار گوهر بود  
چرخ یافتند آن ترایان  
بشید او کون بر آید بال  
خلل چون در آن مرز بودم آورد  
شورید شاهنشاه گفت او  
پریشان شد از بهر فو شایه نیز  
فرود بر سر نیز و دشمناک  
بفرموده گفت فرمان ترست  
ازین گفت به باشد اگر بگذر  
به بینی که سر چون بر آیدم  
بر آرمم گمان را بشورم  
چه دل لایه مردان بر آرم نه  
نه پطاس ماتم نه روسی بکایه  
اگر روس و مصرک نیش کشم  
بر آفرام از روس او رنگ  
نه در غار و کوه اثر دمایم  
گر این کین خو اهریم ز شیران در  
و گر گرگ و پطاس را نشکوم  
گر از گردش چرخ باشد امان  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم

در وی تجویز کس مرده  
اگر برخیزد بار گوهر بود  
چرخ یافتند آن ترایان  
بشید او کون بر آید بال  
خلل چون در آن مرز بودم آورد  
شورید شاهنشاه گفت او  
پریشان شد از بهر فو شایه نیز  
فرود بر سر نیز و دشمناک  
بفرموده گفت فرمان ترست  
ازین گفت به باشد اگر بگذر  
به بینی که سر چون بر آیدم  
بر آرمم گمان را بشورم  
چه دل لایه مردان بر آرم نه  
نه پطاس ماتم نه روسی بکایه  
اگر روس و مصرک نیش کشم  
بر آفرام از روس او رنگ  
نه در غار و کوه اثر دمایم  
گر این کین خو اهریم ز شیران در  
و گر گرگ و پطاس را نشکوم  
گر از گردش چرخ باشد امان  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم

در وی تجویز کس مرده  
اگر برخیزد بار گوهر بود  
چرخ یافتند آن ترایان  
بشید او کون بر آید بال  
خلل چون در آن مرز بودم آورد  
شورید شاهنشاه گفت او  
پریشان شد از بهر فو شایه نیز  
فرود بر سر نیز و دشمناک  
بفرموده گفت فرمان ترست  
ازین گفت به باشد اگر بگذر  
به بینی که سر چون بر آیدم  
بر آرمم گمان را بشورم  
چه دل لایه مردان بر آرم نه  
نه پطاس ماتم نه روسی بکایه  
اگر روس و مصرک نیش کشم  
بر آفرام از روس او رنگ  
نه در غار و کوه اثر دمایم  
گر این کین خو اهریم ز شیران در  
و گر گرگ و پطاس را نشکوم  
گر از گردش چرخ باشد امان  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم  
همه بر دور را باز جاس آوردم





Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note.

سپاهی چو دریا پست داشت  
بیابان خوار زم را در داشت  
بدان تا کند عالم از روی  
دران مانند بر روی خوار  
بیابان بر آتش خنجر  
بجز و آتش باران خوار  
چو شتاب چنان مردم فرست  
نقشب در بر خنجر روی نشان  
شتابی خرب پشه رنگ تمام  
ز تابش جوانی بخوش آمدند  
شش از بیمه زخمی کرد  
چو شد دید خنجر آن را در  
پیشی بیکر آن دید چون  
ز مناجی لشکر اندیشه کرد  
یکی روز ز محبت بدان کار  
پیش انگار و شامانید و خنجر  
پیران خنجر پوشید و گفت  
زنی گویند به بچگان روی  
اگر زن خود از شتاب و آه  
چو آن کشتبانان شوریدند  
سر از کم آن داوری نمانند  
بسیک گفتند مانند  
ولی روی بستان زینت

در آئین نوروی بر سنست  
 چو در وی بیجا نه نادیده  
 و اگر شاه پادشاه از مادیست  
 مردوان مادر اسست اجتناب  
 برین سخن روی این خلق نیز  
 کسی که گوشت دیده را در نقاب  
 چنانکه اگر گریک فرمان و  
 ملی شاه را حلقه من مای بیم  
 چو شیشه شاه و آن زبان آورد  
 حقیقت شد ادراک آس گر  
 بدست زان آن قصه را نعت بان  
 که این جوهر و یان نیز میوست  
 و بال است ازین جستم بیجا نه را  
 چو سازیم نامم خوبی کنند  
 جنس و ادیان فرست شایر  
 طایفه را بگیم از نانوشت  
 هرا زن که در روی او نگرد  
 بشه طلیک شاه آورد اینجا است  
 سه از نیک و بد هر چه فرزانه خوا  
 جهان دیده و انا به نیک اختر  
 نو آئین عر سی در ان جلوه گاه  
 بر تو چا در سه از خام سپید  
 هرا زن که دیدی او از نرم او

در آئین ما چشم در سنست  
 جاسیت نه بر روی بود و  
 چرا اما پیش و بد روی  
 که با حبه کس ندارد نگر  
 تو شو برقع اند از چشم خویش  
 نه در ماه و نه در آفتاب  
 نه ماه که خا هر بر جان و  
 ولیکن آئین خود نگذریم  
 ز بدن شد زبانش در آن در  
 نصیحت نمودن نه اوست و گو  
 و زو چاره خواست از بار ساز  
 و نیست کرد کس نیچند رس  
 چو از دیدن شمع پروانه را  
 ریجانه پوشید و روی کند  
 که فرمان شده را پذیرد  
 که اسانه سازند را آن نگذشت  
 بجز روی پوشید و در نگذر  
 و زو هر چه خواهم آورد  
 بزور و به زور یک میگ کرد  
 در آمد به تدریجیت گرس  
 بر آئینت از خوار سنگی بر  
 چو برگ سن بس بشک پید  
 سدی روی پوشید و از شر او

در آئین نوروی بر سنست  
 چو در وی بیجا نه نادیده  
 و اگر شاه پادشاه از مادیست  
 مردوان مادر اسست اجتناب  
 برین سخن روی این خلق نیز  
 کسی که گوشت دیده را در نقاب  
 چنانکه اگر گریک فرمان و  
 ملی شاه را حلقه من مای بیم  
 چو شیشه شاه و آن زبان آورد  
 حقیقت شد ادراک آس گر  
 بدست زان آن قصه را نعت بان  
 که این جوهر و یان نیز میوست  
 و بال است ازین جستم بیجا نه را  
 چو سازیم نامم خوبی کنند  
 جنس و ادیان فرست شایر  
 طایفه را بگیم از نانوشت  
 هرا زن که در روی او نگرد  
 بشه طلیک شاه آورد اینجا است  
 سه از نیک و بد هر چه فرزانه خوا  
 جهان دیده و انا به نیک اختر  
 نو آئین عر سی در ان جلوه گاه  
 بر تو چا در سه از خام سپید  
 هرا زن که دیدی او از نرم او

در آئین نوروی بر سنست  
 چو در وی بیجا نه نادیده  
 و اگر شاه پادشاه از مادیست  
 مردوان مادر اسست اجتناب  
 برین سخن روی این خلق نیز  
 کسی که گوشت دیده را در نقاب  
 چنانکه اگر گریک فرمان و  
 ملی شاه را حلقه من مای بیم  
 چو شیشه شاه و آن زبان آورد  
 حقیقت شد ادراک آس گر  
 بدست زان آن قصه را نعت بان  
 که این جوهر و یان نیز میوست  
 و بال است ازین جستم بیجا نه را  
 چو سازیم نامم خوبی کنند  
 جنس و ادیان فرست شایر  
 طایفه را بگیم از نانوشت  
 هرا زن که در روی او نگرد  
 بشه طلیک شاه آورد اینجا است  
 سه از نیک و بد هر چه فرزانه خوا  
 جهان دیده و انا به نیک اختر  
 نو آئین عر سی در ان جلوه گاه  
 بر تو چا در سه از خام سپید  
 هرا زن که دیدی او از نرم او

در آئین نوروی بر سنست  
 چو در وی بیجا نه نادیده  
 و اگر شاه پادشاه از مادیست  
 مردوان مادر اسست اجتناب  
 برین سخن روی این خلق نیز  
 کسی که گوشت دیده را در نقاب  
 چنانکه اگر گریک فرمان و  
 ملی شاه را حلقه من مای بیم  
 چو شیشه شاه و آن زبان آورد  
 حقیقت شد ادراک آس گر  
 بدست زان آن قصه را نعت بان  
 که این جوهر و یان نیز میوست  
 و بال است ازین جستم بیجا نه را  
 چو سازیم نامم خوبی کنند  
 جنس و ادیان فرست شایر  
 طایفه را بگیم از نانوشت  
 هرا زن که در روی او نگرد  
 بشه طلیک شاه آورد اینجا است  
 سه از نیک و بد هر چه فرزانه خوا  
 جهان دیده و انا به نیک اختر  
 نو آئین عر سی در ان جلوه گاه  
 بر تو چا در سه از خام سپید  
 هرا زن که دیدی او از نرم او

و در آوری از شرم با در و در  
از آن روز خنیاں رخسار است  
نگارنده در گفتش که کین کار  
که زمان باران او ندگوشش  
خبر داد و آنکه بیدار است  
ببرگر چه سیند سنگین لبند  
برین سنگ چون بگذرد و خشت  
که روی برون سختی از غار شک  
ردا باشد از ما پوشیده سر  
و گریخته کاسانیت آن  
بیا روی این طلسم بلند  
پیش از آن طلسم بر آید خسته  
یکی همیشه در گردش از چو بر  
ز پرهای تبر عقاب انگشش  
همان خیل خنیاں کاسانیت  
زرد گردیاد و رسد گر سوار  
سوار یکدانه فرس پیش او  
شبانیکه آنجا رسد آنکه  
عقابان در آیدند و اوج بلند  
ز بیم عقابان پولاد جنگ  
صنم بین که آن نقش پر دارد  
بیا سالی آن بکر پوشیده و در  
کنم دشت شونی سپاک از طبع

شمان کرد و رخسار و پوشه بود  
که صورتیکه آن نقش رخسار است  
درین سنگدل قوم چون کردگار  
درین سنگ سیند و یابنده پوش  
که خنیاں را دل چو سنگ است  
بشنگین دلان زین بربان  
از و نرم گرد و دل تحت نشان  
چو خود را بپوشد از آن سنگ  
ز بیدار یگانا ز شرم شک  
نگویم که رمزی نهانیت آن  
برین که بهایست شد روزی  
در آن دشت ماندست مار کینه  
چو باشد گیسار لب و گیسار  
عقابان نزد پیرانش  
دو تا پیش این نقش یکسان  
پیشش گنندش پرستند او  
نند تیرس از جبهه در پیش او  
کنند پیش او که سفندست بد  
نماند یکویس نهان گو سپند  
نگردد و دگر که گرد آن شاه  
که گاهی گریست و گاه باز کرد  
بمن دگرش هست بر او ای  
بیکر اینچنین دست پای کشید

در این سنگدل قوم چون کردگار  
درین سنگ سیند و یابنده پوش  
که خنیاں را دل چو سنگ است  
بشنگین دلان زین بربان  
از و نرم گرد و دل تحت نشان  
چو خود را بپوشد از آن سنگ  
ز بیدار یگانا ز شرم شک  
نگویم که رمزی نهانیت آن  
برین که بهایست شد روزی  
در آن دشت ماندست مار کینه  
چو باشد گیسار لب و گیسار  
عقابان نزد پیرانش  
دو تا پیش این نقش یکسان  
پیشش گنندش پرستند او  
نند تیرس از جبهه در پیش او  
کنند پیش او که سفندست بد  
نماند یکویس نهان گو سپند  
نگردد و دگر که گرد آن شاه  
که گاهی گریست و گاه باز کرد  
بمن دگرش هست بر او ای  
بیکر اینچنین دست پای کشید

در این سنگدل قوم چون کردگار  
درین سنگ سیند و یابنده پوش  
که خنیاں را دل چو سنگ است  
بشنگین دلان زین بربان  
از و نرم گرد و دل تحت نشان  
چو خود را بپوشد از آن سنگ  
ز بیدار یگانا ز شرم شک  
نگویم که رمزی نهانیت آن  
برین که بهایست شد روزی  
در آن دشت ماندست مار کینه  
چو باشد گیسار لب و گیسار  
عقابان نزد پیرانش  
دو تا پیش این نقش یکسان  
پیشش گنندش پرستند او  
نند تیرس از جبهه در پیش او  
کنند پیش او که سفندست بد  
نماند یکویس نهان گو سپند  
نگردد و دگر که گرد آن شاه  
که گاهی گریست و گاه باز کرد  
بمن دگرش هست بر او ای  
بیکر اینچنین دست پای کشید

در این سنگدل قوم چون کردگار  
درین سنگ سیند و یابنده پوش  
که خنیاں را دل چو سنگ است  
بشنگین دلان زین بربان  
از و نرم گرد و دل تحت نشان  
چو خود را بپوشد از آن سنگ  
ز بیدار یگانا ز شرم شک  
نگویم که رمزی نهانیت آن  
برین که بهایست شد روزی  
در آن دشت ماندست مار کینه  
چو باشد گیسار لب و گیسار  
عقابان نزد پیرانش  
دو تا پیش این نقش یکسان  
پیشش گنندش پرستند او  
نند تیرس از جبهه در پیش او  
کنند پیش او که سفندست بد  
نماند یکویس نهان گو سپند  
نگردد و دگر که گرد آن شاه  
که گاهی گریست و گاه باز کرد  
بمن دگرش هست بر او ای  
بیکر اینچنین دست پای کشید



خدا داد و مارا چنین دست نگاه  
 اگر دیر سے این غنیمت بخواب  
 یکی نیست زمین جمله بی تاج زار  
 مگر این دست که را بدست آیدیم  
 جهان را بگیریم و شاهای کشیم  
 این انگه فرس را اند بالای  
 با کشتن بنود و کاینک دور  
 در و در که از گوهر و گنج پر  
 همه زمین زمین یا قوت کار  
 کلاه مرصع بر افراستند  
 همه فرش دیبای شمری چیر  
 همه تختین خال و غنای کوشم  
 سر و پای در زور خسرین  
 بر این دست پایاں پیچیدند  
 گراشتند بریشان سر سوزین  
 تبارخ و تقویم جنگ آورد  
 نه آن لشکر نه آنکه روزبرد  
 چرا حمله سازیم مگر بجای  
 چو رومان خنجر کش سخت مغز  
 نهادند سر را که نازند و ایم  
 بکوشیم کوشید چون ننگ  
 بر اعدای دولت شیر خون  
 چو دست از عثمان سوی خنجر کشیم

خدا داد و مارا چون تو این شاه  
 و با نهمندی زمین ملاوت برآ  
 بدر یا نیلایا چه جنت ان گهر  
 بر اقلیم عالم کشت آیدیم  
 همه سال کما کب کلای کشیم  
 سنی چند با او شد و همگرده  
 جهان در جهان نازینده و  
 بجای سنان ز در لعل و  
 کفیل پوششای چو ام نگار  
 قبا تکت پای پیچیدند  
 نه در دست نیز نه در جبهه  
 سر زلف پیچیده بالای گوش  
 نه پای و دونه و نه دست  
 سکنه در چو لشکر تو اند کشت  
 دهن را کشا نید چون روز  
 همه در حساب در جنگ آورد  
 ز خسته کلونجی بر آرند گرد  
 بیک حمله ماند از نیک  
 فریبی شنیدند ز انگونه نفر  
 بهین عهد و پیمان نه اینج  
 نمانیم زمین گلستان ای می  
 بنوک گلستان غار تو خون کشیم  
 بر اندیش را و ادم در سرچشم

خدا داد و مارا چون تو این شاه  
 و با نهمندی زمین ملاوت برآ  
 بدر یا نیلایا چه جنت ان گهر  
 بر اقلیم عالم کشت آیدیم  
 همه سال کما کب کلای کشیم  
 سنی چند با او شد و همگرده  
 جهان در جهان نازینده و  
 بجای سنان ز در لعل و  
 کفیل پوششای چو ام نگار  
 قبا تکت پای پیچیدند  
 نه در دست نیز نه در جبهه  
 سر زلف پیچیده بالای گوش  
 نه پای و دونه و نه دست  
 سکنه در چو لشکر تو اند کشت  
 دهن را کشا نید چون روز  
 همه در حساب در جنگ آورد  
 ز خسته کلونجی بر آرند گرد  
 بیک حمله ماند از نیک  
 فریبی شنیدند ز انگونه نفر  
 بهین عهد و پیمان نه اینج  
 نمانیم زمین گلستان ای می  
 بنوک گلستان غار تو خون کشیم  
 بر اندیش را و ادم در سرچشم





سہ ماہی کر دیں پچھندہ بڑا سپان

خوشامی پرورد و دود ایند  
 لاجا بدوش آن سبز خاک شرم  
 چنانش چو نیرنگ سازی نمود  
 خن را کج بر تیرا سودگر می  
 جانا زاج پر کنده و عاویس  
 در آن بین مهر اوطن ساق  
 بطلع چرخ و جی ستار و خورشید  
 بر آرد سه صبح با تیغ پشت  
 سه افقند و تیغ محبت آفتاب  
 نه هر تیغ گوئی سبک کوه تیغ  
 بسیار سی از آب در باران  
 بهم تیغ در آید باز آید  
 فشرده چون کوه پر لادب  
 بر آرد است شکر میزان  
 بخورشید روشن در آرد تیغ  
 حصار بر آرد دماند کوا  
 سو سیمینه گرم کردین کین  
 علم بر کشند بر سبزه  
 ز دکان پرور کشن مقیاس  
 پس او دلیران تنه جز پیش  
 کمر بست پر پشت چل سبب









در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد

بایلاتی ابرسن روی گفت  
سنگ جام بر دست چون ساقیان  
بگفت این بر مرکب افشور در آن  
و گوئی آن میل جنگ آردا که

در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد

که آمد برون آفتاب از هفت  
از باد از خون املایان  
بر فراخت پولاد و گزگر آن  
در آمد سبیل سبک ز پست  
ز طوفان غوغا زین گشت مست  
بر آن کوه کن را ندانند که  
چنین چند گردنکش از دست  
غور میش داد از سر افروختن  
بسی گشت هم شده شد ای وین  
بیدان شده زرم ساز و گز  
فصاحت است بر بنا گوش زو  
رخ چون بستم چشمای چو پیل  
همی که مردی بپیشت مرد  
تنی چند راجان زین بر شد  
نیامد کسی را اسب جنگ را  
ز گویا خود سبیل از پست  
تنی چند روی پیست بگشت  
در آن مکر نیز بازی گرفت  
برون زاندر مرکب بکی شد  
نه تیغ نه شمشیر در آوخت  
کلاهی ز پولاد چون لاجورد  
یکی حسد به چار پهلوی پست  
که خدای همین خطه در خاک خفت

بایلاتی ابرسن روی گفت  
سنگ جام بر دست چون ساقیان  
بگفت این بر مرکب افشور در آن  
و گوئی آن میل جنگ آردا که  
شید ایلاتی از گز پولاد پست  
ستوار سب فراز ترزان گروه  
ز خرم و گز با زمین پست شد  
سر انجام کار آن سهر انداز  
ز پولاد و در جان پولاد تیغ  
و پیشین گمان تا شمار و گز  
و گز با شوه خون در جگر جوش زد  
ز روشی در آمد سوار چو پیل  
برون خواست از در میان  
بر شگونی غیلی بخون در کشید  
ز کس شمن مرد جنگ از پست  
چو روسی بروی بران دست یافت  
همی گشت پولاد هندی پست  
چو بالای نیزه درازی گرفت  
ز پهلوی لشکر گز شمشیر یار  
نه اسپه عقاب به بر آویخته  
حریرش در قزاقند زرد  
بیدان در آمد چو غوغا پست  
طریقی بر آورد باروس گفت  
که خدای همین خطه در خاک خفت

در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد

در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد

در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد  
و در این روز که روزگار را در دست دارد



[illegible]

بر این تنفس آراسته چون مرغ  
برادر و زنان شیر شریک در لاک  
عنان سدی شکسته که غرضش پست  
که سالار گیلی در آید بجمل  
بشبه چلیکه باشد سمنه او را

هم آخر یکی تیغ ز دشا و در س  
بیگندش از زمین بیان و غی  
کشند و چو بر خیم خود دست  
جفا از زبان کار شد مشکند  
نفه و در سا منبر کار او

مصاف سوم

زور پاسه چین کو چتر چتر و  
 علم بر کشیدند چون بی ستون  
 ز چرخش سر بر و ن زو هر بر  
 ز هر گوشه میرفت خون می بیج  
 بر آویخت شیر و بر بست شیر  
 بر و ن شد دلیری یغمان زد  
 سر و پای رویی بهم شجاعت  
 بجز مغرور کو بی نداشت چیز  
 هنر یانود و بخت شیر حجام  
 که از دیدنش مغرور از دست بر  
 همان تیر بر ووش بخند نهاد  
 در آن در شد آویزش خست  
 فرمانده بخت بد خوا داد  
 سرش را فرود سخت بر کش  
 از آن سر کشی سر گردانید  
 بگفتن قوی دل مردوی دلیر

دیگر روز کین بر کشتگان شکوه و  
 گرایند و ده هر دو لشکر بخون  
 در آید و دریا بغیر بین ابر  
 بغیر ویران بر آید با وج  
 زرد می یکی میل گو پاکی گیسو  
 بچنگ آزمائی بر خون خواست  
 فرو چشمت گو پاکی دومی ز دست  
 دیگر خواست با او بدین وقت نیز  
 الانی سوار می فرستید بنام  
 در آید و دیگر چسب بدوش  
 چو این کرد و خود را بکین برگشت  
 و خلعت در می شد بهیمت شال  
 چو دست الانی که در آید او  
 بر آید و سختی زد و سرش  
 چو دق سر خشم و خون کشید  
 زگره وان در من یکی تند شیر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۵۱

ز شیرازی سبق برده شد و نام  
 بیگانه در پشته برافراشته  
 بر زم آلمانی روان کرد خوش  
 فرخنده جوایز آسمان دست و  
 چنان زد بر و شیده شش نیز  
 ازین سو که بیرون گشت  
 بکوه سیم و مردان پنهان و  
 چو خضه قوی و هرگز در کفاد  
 در حتماً از کوه لاکن چو کوه  
 یکی ترک زد و آتشی بر سرش  
 قیاس زره برنش تابدار  
 بشو و در راه چشیر دمان  
 چنان را به شیر بر سر و  
 چو افتاد و تسمن اس پاییز  
 نشت گردان از گره و کشان  
 ده آله چو دید چنان گرد و  
 پیچید و پیدای جنگ خوست  
 تبارگر بر آورد روی ازین  
 حامل یک تن زهره آید  
 زس بر ابر افکند و برگردان  
 بدو دشمن آمد چنان تازه و  
 خرم چون دران فرزند و  
 ولیکن آتش و شرباب گشت

گر دو دوا لے در آمد کوب  
دو دوا لے ز پیچیدن بر سکه  
بسته حن در با زنی انداختند  
دو دوا لے در گشت چون شیر  
گر از بند و شتر تیغ بی تیغ  
بر آورد یکی داشت چون شکر  
چون تیغ دوا ل از دوا لی تشبیه  
به شکر تیغ دوا ل بود و شتر  
یک دوا ل و نام او بود در  
دو دوا ل و نام او بود در  
گر دو دوا ل لے خون و شکر  
گر دو دوا ل لے خون و شکر  
کشتادند بر یکدیگر تیغ  
بسته ضرب شان رفت بر یکدیگر  
بر آورد دو دوا ل و شتر  
ز دوا ل و ترک اندر آید  
از ان سسته اندام زخم و زخم  
ز دوا ل و اسب و سر باز بست  
بفرزانه شتر و دوا ل و سر  
نوازش کند تا با یکدیگر  
چون شتر در سه آور و کملی پرند  
دور و پوسید با س میباشند

و دوا ل و اسب و سر باز بست  
بفرزانه شتر و دوا ل و سر  
نوازش کند تا با یکدیگر  
چون شتر در سه آور و کملی پرند  
دور و پوسید با س میباشند

مصافحہ

و دوا ل و اسب و سر باز بست  
بفرزانه شتر و دوا ل و سر  
نوازش کند تا با یکدیگر  
چون شتر در سه آور و کملی پرند  
دور و پوسید با س میباشند

و دوا ل و اسب و سر باز بست  
بفرزانه شتر و دوا ل و سر  
نوازش کند تا با یکدیگر  
چون شتر در سه آور و کملی پرند  
دور و پوسید با س میباشند





آنرا و چایک خنان و کوسه  
 که پیدانه جز بر نفس که مدام  
 و شیشه چون برق بازی کنار  
 بر و بر شد و دست بخاک است  
 به تیغ آرنجی فغلی کبریا و  
 سر خشم افتاد و در خوش  
 در آن سر خاش چون شیر ز  
 چنین تا کسی چیده بر کند پشه  
 تابانی آن شیر خجلی نبشت  
 ز خون لعل که در پیش نهاد  
 بیگانه از روسایان لشکر  
 نماید سخن از بیم در پیشان  
 بجایک سواران خنان باز  
 صد آنگه و صد گشت و چند گشت  
 بران دست و تیغ آفرینان  
 بهیر خیمت آتش دران خار  
 نماید ز نایب و گو به باز  
 سر زور و شستن فرود بخوار  
 ز ماهی بر آورد و سوسای ماه  
 فرو برد چون اثر دایه و راه  
 بر آسود و آه شب ساخنتر  
 که نشناختش هیچکس از نهال  
 گمان بر دوکان شیر و دل بود

همایون سوار سی چو غنچه پیش  
چنان غم در آسین اندام او  
بجز آنکه نمی سه فردی کنایه  
زبان چاکبیا که میکرد چست  
بر آن روسی افکنده و میکرد  
چنان ز که از تیغ گردن او  
از آن شیر دل تر شود و می کرد  
نیغم دگر پس انداخته بش  
فزون از چهل روسی کو پوش  
بهر سکه که میر از شب نمید  
بهر حلقه که میخست از مهر درخت  
چو بر خون شستمانده و تنش  
یکی حلقه آتشین سازد و  
در آن حلقه آن کوه آهسته و  
شده از شیر مردش جیرانش  
برنگونه میکرد و میگفت  
فنگ نماند بر لبش شک  
چو در برقع کوه درشت آفتاب  
شب تیر چون از رویا می  
شدید کرد و بر لب و آن  
شوار شبخون بر از تا خن  
بتاریکی شب چنان شد نهان  
شده از مردی آن سوار دلیر

[illegible][illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي ولد في مكة المكرمة  
في يوم الاثنين الثاني عشر من ربيع الثاني  
سنة الف وستمائة  
والله اعلم بالصواب

وگر روی بست بر کین کر دیسے وگر جنگ راسا ز کرد میر تیر کشت او شد رون به چه چوبه تیران سوار چینه وگر بار چنان ز بینندگان چنین چند روز آن خبر ده نشد چچا کیش را و گریا کنگه بجای رسیدند که بهیم تیغ شکسته بناموس می ساختند	جهان رفت با او که با آن کر به تیر و گرجان از و باز کرد بجیلو در آس کیسه پس لوان ز ده چنگوان کرد و میدان شه بیاید بجای نشینندگان پیشیدگیه حرب کرد و نگار کو با او برون انگشت بارگه بر انگدگی شان درآمد چرخ خیالے به فزنگ چرخش
---	--

مصافحه

چنین تایی روز این چرخ پر وگر بار میشد آن شد آرشته و لشکر که شوس بانگ جز کشیدند معن قلبه اراک وراق کین دستینه در آمد جنگ پایه بگر داریک پار و کوه درستی که چون خنجر را گرم کرد چو عنبرین آرد بهر خون آمده یکی تنگ بسته بر باب ار چو شیران وحشی در آن سلسله ز بهر سو که جستی یک آماجگاه سلاحش نه جز آهین سه بنجم زهر سوبه آن آهین مرگوش	بر آورد و گوهر در پانسیه زینو لها نعد بر خاسته بسیوق بر میشد از پیش لیس وزان قلب آرشته چون گرد چو از شرف دریا بر آید ننگ ز پانصد سوارش فرزند ننگ با ششرون الماس سازم کرد ز و بلیز و فرخ برون آمده در از تو می هم بالاس او جهان کرد پر غور و پر شعله زین شکسته از دورند رجا کز و کوه را در کشید می نیم بر دم کشی دست میگرد و خور
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي ولد في مكة المكرمة  
في يوم الاثنين الثاني عشر من ربيع الثاني  
سنة الف وستمائة  
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي ولد في مكة المكرمة  
في يوم الاثنين الثاني عشر من ربيع الثاني  
سنة الف وستمائة  
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي ولد في مكة المكرمة  
في يوم الاثنين الثاني عشر من ربيع الثاني  
سنة الف وستمائة  
والله اعلم بالصواب





[illegible]

رو بد رنجور محکم گسند  
 پندش هر گوی و هر خا  
 و گر جنگی افتد بناچارشان  
 کشندش پنجم چون از دنا  
 چو گرد و جهان آفتی جنگجو  
 جاسجوی در کاران بای بی  
 صاحب حرکت کاندیشه  
 که اقبال سر کار سازی کند

وز آب نانی فراهم کنند  
کشاید زان دامشان را  
ان زنده و پیل ست یگانا  
نیارند کردن زیدش  
نماید رحاں در کسی گناک  
دراں وستان مانند شورید  
همچو - تیرجی زیک بیتی  
میرش بر سر نیزه باز

منہما و ملتہم

سپید کردار و سیر پرده از بانته  
 شکر را بر آرد رست خاور و جود  
 سویمیند روی و بر پرست  
 سویمیر و نگ چشمان حین  
 شکر و دم در قلب جود  
 و گشتو الانی ویر طاس و برین  
 تیره هم آوار شد باد و سر  
 رخا ریدن کوس عمار اسکان  
 در باد و خیزد و در باد و دم  
 سپا و از و دوسو مانده در آوار  
 مان اهرن روی و در خیم  
 نی جدر را بی سپر و بان  
 زره پوشیده از ساقه قلب  
 تیغ آستین بر کشیده و جاز

ساسانی سجاور فرورد  
 ورا اندیشه زان مردم پنج  
 چو یاجوج و ماجوج اسکندر  
 شد و گشت انود ایشان را  
 چو کوهی روان جنگ خلی بر  
 بر شفت چون توشان شوم  
 بر صور قیامت و مید بیدار  
 افکند سیرج در کوه قاف  
 فی الصبر اندر رزمینه خم  
 دولت که امیکند یاور  
 آرد جو بیابان جنگ  
 شد بیکس ریش اور زرم ساز  
 آمد خوشتر می نبارد گل  
 و سر دشت شمشیر آفتاب

[illegible]

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

شد از قلب است کان شیر مرد  
 شد اندیشه ناک از پی کار او  
 در بخت آمدش آفتابان کرد  
 سوار بر مهرند چاکب رکاب  
 فرشته سعادت گردان دیو  
 خشتین نبرد یکدم سبک کرد  
 جوارخ بر رانان سازد تیر ناک  
 یکی خشت کبود لاله الماس رنگ  
 که آن خشت گرزدمی برپون  
 ز خشتی کون را بهم درفش  
 در گشته انداخت آن تیر ز  
 سوزم چنین خشت بر روی خشت  
 چو دست کان دیو برهنه است  
 شنگ جهانند ز راه برشد  
 ز دوش برکت گاه بر دوش بجا  
 و گربار و بر خاست از زبر گرد  
 زنده بیدگی را به خشتش گرفت  
 ز زینش بر آورد چون تند شیر  
 بهاری پدید آمد از زبر ترنگ  
 سرش خواست کندن که نرم آمد  
 دو گیسو کشان دیر در دوش  
 چو هندوی دزدوش ز گنجینه بد  
 چو خشت آن فرشته گرفتار دلو

جهان است که ن جنگی پیش آید  
 که با اثر دیا و پیکار آید  
 شکسته شود پیش آید  
 که بر آتش آتش زو جی است  
 همی گشت چون گرد گیتی سپهر  
 بران تیره دل بارش تیر کرد  
 زنند و شد از تیر خرد و خشاک  
 بر آرد و زود بر دلا و جنگ  
 شام از دگر گوشت جسی بر دین  
 بران خار و شد خشت پلاد خرد  
 بران کشتنی لم غشت کارگر  
 نشا پیخت آید ربا با بست  
 نمید شد از حبه میر خشت  
 سوار از دایه دند و دند  
 چنان کان سنگ در آمد ز آب  
 بنسخه در آوخت با جسته  
 جان آویخته خشتش گشت  
 ز تارک بینستادش گشت  
 بے فخر و نازک تر از لاله برگ  
 چو روزه جهان و پیر شرم آید  
 رسن گرد گیش در دگر دگر  
 ز رومی رومی و دوش و دوشی  
 ز دیوان و دوسه بر آمد غرض

کمالی ابرار اهل کمال  
 راد از راه توحید  
 ست در این دنیا  
 ساقی از این دنیا  
 بجز این  
 بایستی  
 چنانچه  
 کمالی  
 شکر و  
 جوی

1



دیگر رو خوب کردن شایانست  
 از اهل طبرستان شاه و لشکر  
 بنویسند و نامزد و میل سپاه  
 بنویسند و نامزد و میل سپاه  
 چون دیدند که میل سرست برآ  
 به انست کان میل جنگ از ما  
 چنان غنچه بگرفت خنجره بر ما  
 خنجره و خنجره و خنجره از جانی  
 سه از بول آن بازی خنجره  
 در آن خنجره کی نفرزانه گفت  
 مرا نیز دیانت او را نخواست  
 بلا آشنائی چو آید خنجره  
 سنگ و تپا بنایان بود و تپا  
 را نیست آسایش از نهان  
 دلش داد فرزند کاشی شهریار  
 همانا که فیروزه آید پست  
 اگر چاره در سنگ خار بود  
 چو چاره می کند با تو بخت بلند  
 اگر چه یکی مدی ز اندام شاه  
 ولیکن در اختر خنجره از  
 باقبال شاه و به تروی بخت  
 چنین نیست کان بگر بخت جم  
 بکس تن شد از آنکه رو توین سخن

کز اول گریه تا بچشمیست  
 بچشمی چون مایه بر خورشید  
 سخت تر آید و زنده اند آن چراغ  
 بر آن که هر من را زنده چون مونس  
 کشاد و اندر آن چهرگی هست آ  
 سخن طردم غمش بر آرزو زبانه  
 کز زندان او شد برو بوم او  
 بقیاد چون که در پیل لبند  
 تبر سید کاغذ سپید بر بالاس  
 کرد و دست درین دوی خواب  
 و گریه چه جستم اینکار سخت  
 سر نازنینان پیچید ز ناز  
 ملک شیر در سال بافتند کس  
 سخاوت اسم دین عمر بر دامن  
 شکستنی آید و درین روزگار  
 چه تیر دار است و شیر هست  
 بنده بر دینج آشکارا شود  
 چوین نیتند از سر و آری بند  
 ببن بر گریه است و از صد کلاه  
 که چون شام عالم شود در زم ساز  
 در آید خاک آن تگوشه سخت  
 نه از روی سست اندام نرم  
 توان کنند از جانش ز آید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

ایستاد بر در حرم راندن چرخ  
بر سرش را در در گشت آورد  
گرشانی نشانی شیر گشت  
چو در زین چرخش آری آید  
شاه از مشردا سر و اندر شمشیر  
ایو چو زنی در پیش وید از خدا  
که آید آتش بنیان داد و بود  
کنده سی دینیه گرامی خوات  
در آمد بران دیو در پاش کوه  
بجعبه از بجای خورشید آن تنگ  
کنده عذ وید را شمشیر یا ر  
بگردن در افتاد و به خواهر را  
چو در گردن دشمن آید گشت  
بجگر کندش سبب اندر کشید  
بنالیکه آن شیر خیمه سوخت  
چو آن کور و خشی در آن دستبرد  
ز شکر گشتا و فیه در سب  
بیشتر بخان شد و ران خیمه  
چو شد دیدگان سبک و بود  
نشاندش بر روز و در دشمنان  
دل از دستان از زبان و دست  
بشیر و دس شد چون گداوند چو  
شاهش را شکر آن ساز کرد

بختیگر در دیر و در گشت آورد  
بجگر کندش سبب اندر کشید  
که در دیر و در گشت آورد  
بر دین و شیر زن داد و شد  
نار ایند بر پشت بر خور و سپاس  
تاج خاک خلی را آورد و پاد  
بشیر از خیمه بنیان داد و بود  
عنان کرد و سی بد و اندیش  
چو ارسید که بر آید ز کوه  
که اقبال شاهش فروز جنگ  
در آنه خست چون چرخ در جنگ  
زمین بود و داد آسمان شاد و  
ششاند و شد خسر و دیو بند  
کشان چنان سوی لشکر کشید  
چو آید بر سر زین چرخ  
ز آنجا دل و خواست گشت خرد  
غریب بر اندک پس بگشت  
که آمد بر پیش آسمان بر پشت  
با اقبال طالع در آمد جنگ  
سپردش بپند ان آسمان  
بران دشمن دشمن افکن گشت  
پشادی را که شد شاد و دم  
در خرمی بر لبان باز کرد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين



Handwritten text in the top margin, likely a continuation from the previous page or a separate note.

چنان شد کس گردا و دراز  
 نشان خمن باز جست از سران  
 چرا شد ز ما دور کار و گشت  
 نشان در زمان کار و در گشت  
 چه بندش برید منم و گشت  
 سو خانه خویش بر لبست بار  
 سخن گوش میکرد و چه گشت  
 چه شب بازی آورد و چه گشت  
 ز ساقی خود آرد و خوش گشت  
 که تا راج نیه خوا و در و گشت  
 که گاه ز سب اغوشی است  
 رسم پرشش زمین بود  
 و گر بار بیرون شد از بزم شاه  
 نه در مار و در مسه که مار دید  
 چه لبست بر در کشد آستین  
 ز مردم نمی کرد و گاه و ر  
 سلاح نقابش ز مرغ شکست  
 نه آفت یکی آفتاب ز نور  
 پر پی وار و در شب است آمد  
 ز مالک بر ضوان گذر یافته  
 دوز و مرغ گل غار بیت خواند  
 شکار سه زرد جانان ساخته  
 در وقت و شکر خسته دارا

از دغا سر اسیر بر و ن  
 شکسته فراموش و در و ن  
 که این بندسی از باد و چون  
 بزرگان دولت در آن است  
 یکی گفت صحر است این  
 و اگر گفت چون در و گشت  
 شد از هر چه زشت آشکار و گشت  
 در آن ناله نین بر و نیکون  
 دل شد چو زان نکته آگاه گشت  
 و اگر شود وقت بند و گشت  
 چو نخی گذشت آمد آن بکشت  
 باز دم در پیش خسرو نهاد  
 چو آورد و نیکو نه صید زار  
 عجب ماند خسرو و اینکار دید  
 ز شرم شد آن لبست نا زمین  
 چو شد وید در خنده که آن مادی  
 در آن ترک خرگای آوری و گشت  
 چو دید آفتاب وید زانده و گشت  
 بر پی پیکر شوق دست آمد  
 بنیست رخ از دوزخی تافته  
 چو شد لب بر سبزی آرد  
 بر ناوی خسته و گاه و گشت  
 لب او چو لب شور بازار با

Handwritten text in the right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text in the bottom margin, likely a continuation or a separate note.



سن از دوری شد به تنگ آمد  
 قدمم بر باد و گاه از نخست  
 و گزیده که با بگی بر او چهره زدم  
 سوم روز چون بخت یاری کرد  
 به دشمن نشسته بکین تا خسته  
 گشت آن تنگ ستمگر مرا  
 سپردم بر دستان سداوگر  
 و گزیده سوختن بر دوازده کرد  
 چه اقبال شاد نه سیلین  
 ز فیروزی شد بر آرد و گاه  
 جو دیدم که دادم تو دو کشته  
 بنوعی ز کشته شستم ز با  
 بنوعی تو گشت فیروز شد  
 همه بد و س اول بر آرد و شد  
 بمن زنده و لشکر دید بان  
 چون شوال شب آیین به ساز کرد  
 زین سینه چون غول بر سر کرد  
 چو از شب یکی نیمه کشته گشت  
 در آمد یکی ایر غلطان دست  
 رقیبان که شب با من می شدند  
 بنوعی زدم که از کشته گشت  
 زینس کشته که بر کینه بود  
 در آمد چو بر غم و بار گرفت

زنگ آمدن بسوی جنگ آمد  
 باقیال شد آن هر دای چست  
 یکی شکر روس در هم زدم  
 گرفتار دشمن شدم در کینه  
 ز خشم خدا صورته گشت  
 بر دشمنان سوی شکر مرا  
 که این گنج را بسته دارم  
 به پیل افکنی جنگ را ساز کرد  
 چو پیل افکن شش در آن آمد  
 سرمه بر فلک شد به فیروزی شاه  
 کندش ملاز را بنحو و یک  
 که ناکشته دیدم هنوز از با  
 که از گوت و دیو به در آمد  
 کل سرخ شان خیری زرو شد  
 همه خارج آهنگ ناخوش زبان  
 ز رده بران مردن آغاز کرد  
 مرا در یکی خانه کردند جانش  
 بگویش آمدم های و چو ی زرد  
 بران جنگ سازان مبارز جنگ  
 همیشه همه حامی گشته شدند  
 بهی گشته و بر دیگر می گشت  
 یکی کوه زان گله آگنده بود  
 همه بندهم از دست و پا گرفت

*(Faint handwritten Persian script)*















مخوای میرا نیتین شکست بود  
بر دیک مایس فرمایا چه بود  
هر آن موئنه کا پدایجا پدید  
اگر شمیم هر شنبه در عیار  
سانه جری نوی بار ادرم  
از ان پشت آید ملک رشک  
غیر ناله گفتا که در حیرت  
سیاحت نکرتا چه قطعیم کرد  
درین کشور از هر چوین دیرام  
گر این خلق را نیتین این گهر  
نمار و هنر با شفا با کس  
چو نه با نیتین نده از دست باز  
جهان آفرین را سپاس تمام  
رو و خوش دبا و خوشگوار  
هر آن سپر را که بر دین رخ  
عنی که دشان از در راه اختر  
همانند ابر سیرینج محفل کش  
طلب کرد و مرد زبان بسته نرا  
در آمد بیابانے که در گرد  
ملک دیکس در پاس آن جانور  
زیر اید و جبر و در و سیم  
نه ز رفت نیسی که با گنج و ساز  
سر کو سپیده بر شمع فکند

لکروش تر نفع این کث راوت  
گرامی ترست از بنه سوی نام  
هر یں چرم نیکو نایه خرد  
بگر دو بر یک چون روزگار  
لکرو دیکو سوسه ریوی کم  
که چون بنده و فرمان شنه ذرا  
سیاست کینه دست شنه رانور  
که چرم جنس را به از سیم کرد  
به آیت و این افسد و دم  
نه سخته کسی فکر کس را کمر  
بدین یک هنر با و شانه و لبر  
سپاس هیت غیبت شنه  
بر آوست اشگاه در خواتم  
در آید عیش چو ارباب  
سخن دار با واد وینا رو گنج  
رو بهر زمان غلغله یا حق  
که بر و بر و دیا نیتین منفرت  
مایا بانه مدیست و  
چو دیگر کسان شاه و حجه کرد  
بهیرت بیسه و نید و دنیا به سر  
به ان جانور داد نرغ غلغله  
بیابان نرغ نیتین نیتین  
نیتین نیتین که می باید کم گو سید

مخوای میرا نیتین شکست بود  
بر دیک مایس فرمایا چه بود  
هر آن موئنه کا پدایجا پدید  
اگر شمیم هر شنبه در عیار  
سانه جری نوی بار ادرم  
از ان پشت آید ملک رشک  
غیر ناله گفتا که در حیرت  
سیاحت نکرتا چه قطعیم کرد  
درین کشور از هر چوین دیرام  
گر این خلق را نیتین این گهر  
نمار و هنر با شفا با کس  
چو نه با نیتین نده از دست باز  
جهان آفرین را سپاس تمام  
رو و خوش دبا و خوشگوار  
هر آن سپر را که بر دین رخ  
عنی که دشان از در راه اختر  
همانند ابر سیرینج محفل کش  
طلب کرد و مرد زبان بسته نرا  
در آمد بیابانے که در گرد  
ملک دیکس در پاس آن جانور  
زیر اید و جبر و در و سیم  
نه ز رفت نیسی که با گنج و ساز  
سر کو سپیده بر شمع فکند

مخوای میرا نیتین شکست بود  
بر دیک مایس فرمایا چه بود  
هر آن موئنه کا پدایجا پدید  
اگر شمیم هر شنبه در عیار  
سانه جری نوی بار ادرم  
از ان پشت آید ملک رشک  
غیر ناله گفتا که در حیرت  
سیاحت نکرتا چه قطعیم کرد  
درین کشور از هر چوین دیرام  
گر این خلق را نیتین این گهر  
نمار و هنر با شفا با کس  
چو نه با نیتین نده از دست باز  
جهان آفرین را سپاس تمام  
رو و خوش دبا و خوشگوار  
هر آن سپر را که بر دین رخ  
عنی که دشان از در راه اختر  
همانند ابر سیرینج محفل کش  
طلب کرد و مرد زبان بسته نرا  
در آمد بیابانے که در گرد  
ملک دیکس در پاس آن جانور  
زیر اید و جبر و در و سیم  
نه ز رفت نیسی که با گنج و ساز  
سر کو سپیده بر شمع فکند

مخوای میرا نیتین شکست بود  
بر دیک مایس فرمایا چه بود  
هر آن موئنه کا پدایجا پدید  
اگر شمیم هر شنبه در عیار  
سانه جری نوی بار ادرم  
از ان پشت آید ملک رشک  
غیر ناله گفتا که در حیرت  
سیاحت نکرتا چه قطعیم کرد  
درین کشور از هر چوین دیرام  
گر این خلق را نیتین این گهر  
نمار و هنر با شفا با کس  
چو نه با نیتین نده از دست باز  
جهان آفرین را سپاس تمام  
رو و خوش دبا و خوشگوار  
هر آن سپر را که بر دین رخ  
عنی که دشان از در راه اختر  
همانند ابر سیرینج محفل کش  
طلب کرد و مرد زبان بسته نرا  
در آمد بیابانے که در گرد  
ملک دیکس در پاس آن جانور  
زیر اید و جبر و در و سیم  
نه ز رفت نیسی که با گنج و ساز  
سر کو سپیده بر شمع فکند

شد از گو سپیدان پر نور و  
 بفرموده او آن بر و پیشای  
 زمین بوس او گردانده از پیش  
 در آن مرغزار خوش و دلربای  
 می نشست و بر بانگ رود  
 چو مرست شد از گوارنده  
 شد و سپیان از خویش خواند  
 ز پای و دست آرمین افتاد  
 بولا پیش مقلد در گوش کرد  
 و گریه میان را از بیدار بستند  
 بفرموده کارمند نو شایسته  
 بفرمان شد که در وی شتاب  
 همان معیان ستم دیدار  
 بر آردست نو شایسته چون بهار  
 بے گنج دادش تبارج روی  
 بے چند بخورد با او بکام  
 دو اسلک ز ابد و داد  
 چو پیرایه گوهره دادشان  
 بروغ فرستادشان بی گزند  
 برای عمارت بران زنگاره  
 چو ترتیب ایشان بواجب شد  
 شد و در آن نیز با طوق و تیاج  
 چو روی شب خود آورد

و از آنجا که پست نه در رست  
 رسید مرد و وحشی در گوش نیاس  
 بشنودی آید با دای خوش  
 خوش افتاد و شد را که خوش  
 فلک نه زبان میرساندش  
 کل از آب گلگون بر آورد  
 سزاوار تر عالمی باشد  
 ز قیاس زرقه شمش  
 بر و کین رستم فراموش کرد  
 بجلست بر آرد است از بید  
 به سنا سحر و آن جهان بود  
 در ساید شد بر آن آفتاب  
 بر در و زیب بستند در  
 پیشید نیاس که هر مکار  
 و کار بار است چون عروس  
 چو شد نویت کارانی تمام  
 دو ال دو ال بران عدت  
 قرار می زماشو هر ی دادشان  
 که تا بگشند آن بنا را لب  
 بے مال شان داد جز رنگ  
 سران سپر ای یک نوخت  
 ز کار و دنیا بروی خراج  
 و کار باز خم شد از تیاج و تخت



همه سال خود را بنیسم و شستن  
که آیند و در فتنه هیچ است هیچ  
از آن میشنم و زبانی سبک  
درم بر درم چند بایه نشاند  
بریم آنچه از باقیارست بر نه  
که بر وید پیشینگان در گذر  
که غارت گشت آنچه میبرد  
که جنگاه در ویش در گشت  
که دیر اندر ساخت ما وای گنج  
به پای در ویش آرند باج  
چرا گنج جمد سال واری نهاند  
شبه در جهان کیستادی گتیم  
ز دوی و ز فردا نیاریم یاد  
کزین پیشه اندیشه خوشنودیت  
نگوشم تا خوش بر آید نفس  
سخن آنکه تن نقل آتش کنم  
بنای سپردن چه فرخند گیت  
ز بادش بر دگر بادش در  
که از آن بود دل خیزین هیچ  
ز بادیه که باشی درم گوشت  
که ز سخت گیری بود سخت  
که آسان زید مرد آسان گذار  
بود شادمانی در وید

چو پای بجو برستم و آشن  
چو پشم درین عالم بچ  
کزیم ازین کو چای رخسار  
بیانم فورم آنچه از سرم شاد  
خوریم آنچه از ما پس باخور  
اگر برده خواجهی چنان ناچیز  
اگر ترسی از هر زن و بی خود  
بدرویش ده آنچه دار و خجست  
چو ترس کن شد آن مرد دنیا خج  
ببینی که در دیکستان خراج  
شمار رخ بیکر و زه دار و جان  
تا نشینم ز شادی کیستم  
بش آب و زکالت نشانیم ز ک  
سیم و زانها که و سو نیست  
چو آدمی را بود و ستم  
بگو دل خویش خوش کنم  
نه را که سزایه زندگی است  
شن بزمین اندم که داد و خرد  
کن دزم خوشدلی را هیچ  
در دم تن و بد خو سبایش  
در حساب جهان سخت گیر  
ن گزاری می نمی شمار  
فرخ و ساسی ارجمند

[illegible]









۳۶۲  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

چو مقلقه کنه زلفت بر طرف گوشت  
گر شنه چو در چشم تنگ آورم  
دلی را که سرسوی راه است گنم  
ز موی لباشق دهم طوق قباچ  
بسلفانی چین نسیم هر سوم  
بگر گوشت چنبا غم خیال  
طبر ز تو دهم چون شوم خواب غم  
بسم لعل را که سازد کند  
منه ویر سینم خندانم  
چو شد نار پستانم ایچخت  
ز نازم که ناسخ نور و زیست  
سباز که در چشمم که بدو تو  
من و آب سرخ و سر سبز شام  
بر انم که دستان بکار آورم  
کمی کوسه بر چشم مستم  
بشسته کنم جان خود و بای او  
چنان خیم از بر آن آفتاب  
گر آبی ست که زندگانی در  
کنده وصل من زندگانی دراز  
سکت بر حیوان خطا میرود  
اگر راه خطا می آید ش  
و گر ترا نیک جوید ز یا قوت رنگ  
لب من که یا قوت رخشان درو

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم من الآيات العظمى والبراهين القاطنة على وحدانيته ورسالة محمد صلى الله عليه وآله وسلم

وہاں لکھتے ہیں کہ ان کے والدین نے ان کے لیے ایک بڑی سیڑھی بنوائی ہے۔

[illegible]











چو شد و پیکان لشکر بقیان  
 حتی چند بیکدیگر مبارک بپوشان  
 و بر دوش و دوش و پیکان  
 بنزد رود تا هیچ بیار و بپوش  
 که هر کس که بر دوش بپوشد  
 نشسته پیران جوانان شدند  
 جهان تسخیر و ازیر دوش آید  
 بر دوش لشکرش پیش برد  
 بهر قوت و بهر شیرین و شور  
 و بهر شیبه سوی غلطات آمد  
 با قدر گفتش جهان گفتند  
 و میگفت و در دوش سوی شمال  
 و قطب فلک و دیشانی نمود  
 بجای رسیدند که آفتاب  
 چنان بر اندک لشکر می برستاب  
 خط استوا بر افق سر نهاد  
 و پیش از همدار رستنی نمود  
 سو مطلق گاه زمین خستند  
 و کیست و سیاهی بر آرد و در  
 می بود این رهبر پیشند  
 در گشت اندک اندک ز یکبار دور  
 چنین مانده که سحاب رسید  
 سیاهی پدید آمد از کج راه

در آن روز نماند منزل شمار  
 که انداز رفتی کش و بخت گشت  
 شکستند و در دوش و پیکان  
 که در دوش بران راه جنبش پدید  
 رفته و پیرانی منزل آید بدرد  
 رفته و دور بی راه و دامن شدند  
 طلبت کرد کار آگهی چو شیار  
 و در منزل بهر منزلی میگذاشت  
 بر آن کرد و بخت است و شور  
 بر آن مایه گان نابی را نشاند  
 که جای چنین است نماند  
 که در گاه و خورشید رگشت علی  
 بر این فرزند یک لحظه زدود  
 نبرد و پیش از جانی در آب  
 که می کشد بهر دوش و می جبت آمد  
 سیاهی قطب شمال است و  
 حجاب سیاه است سیاهی نمود  
 در آن سیاهی رایت افراشت  
 و اگر سوگند رسته در پای شرف  
 یکبار سوز پر کار چرخ بلند  
 بهر دوری و دور تر گشت نور  
 که کیبار و رسته و شنی ناپدید  
 چنان خوش نباشد که گرد و سیاه

در آن روز نماند منزل شمار  
 که انداز رفتی کش و بخت گشت  
 شکستند و در دوش و پیکان  
 که در دوش بران راه جنبش پدید  
 رفته و پیرانی منزل آید بدرد  
 رفته و دور بی راه و دامن شدند  
 طلبت کرد کار آگهی چو شیار  
 و در منزل بهر منزلی میگذاشت  
 بر آن کرد و بخت است و شور  
 بر آن مایه گان نابی را نشاند  
 که جای چنین است نماند  
 که در گاه و خورشید رگشت علی  
 بر این فرزند یک لحظه زدود  
 نبرد و پیش از جانی در آب  
 که می کشد بهر دوش و می جبت آمد  
 سیاهی قطب شمال است و  
 حجاب سیاه است سیاهی نمود  
 در آن سیاهی رایت افراشت  
 و اگر سوگند رسته در پای شرف  
 یکبار سوز پر کار چرخ بلند  
 بهر دوری و دور تر گشت نور  
 که کیبار و رسته و شنی ناپدید  
 چنان خوش نباشد که گرد و سیاه

در آن روز نماند منزل شمار  
 که انداز رفتی کش و بخت گشت  
 شکستند و در دوش و پیکان  
 که در دوش بران راه جنبش پدید  
 رفته و پیرانی منزل آید بدرد  
 رفته و دور بی راه و دامن شدند  
 طلبت کرد کار آگهی چو شیار  
 و در منزل بهر منزلی میگذاشت  
 بر آن کرد و بخت است و شور  
 بر آن مایه گان نابی را نشاند  
 که جای چنین است نماند  
 که در گاه و خورشید رگشت علی  
 بر این فرزند یک لحظه زدود  
 نبرد و پیش از جانی در آب  
 که می کشد بهر دوش و می جبت آمد  
 سیاهی قطب شمال است و  
 حجاب سیاه است سیاهی نمود  
 در آن سیاهی رایت افراشت  
 و اگر سوگند رسته در پای شرف  
 یکبار سوز پر کار چرخ بلند  
 بهر دوری و دور تر گشت نور  
 که کیبار و رسته و شنی ناپدید  
 چنان خوش نباشد که گرد و سیاه





گفتند که پیر ما را چه پندارند  
ز گردون سپیده یافته گوشه‌ای  
فراسویش کردیم محرابی خوش  
نه بد بود گرچه بد آید خوش  
رسانیدم او را یک گنج  
چنین چاره‌ای بود در آفتاب  
برافروخت کین نکته نگرین  
که در چاره محتاج پیران بود  
ایشان کین سر فرازی کنند  
نیز آید شش هم بقدر پیر  
که آن مرد وحشی ز اورنگال  
یکی نشسته حصار از سمور سپاه  
بجوهر یک و یک خوش اندام  
و گر زده زنده نماید اگرشت  
عجبت ماند زنده از آن چار  
دو اسپه سوز غلظت آورد در  
کز آینه باشد شرف و قدر  
شد و زاده با وفا کجبت  
سپه آب حیوان گرفتند راه  
بجوهری باز آب حیوان بچنگ  
وزین زندگی زنده تر کن

پشتی جو فرمود و رو بخت  
پیر و آتش هم پیر و پیر  
سین از شفقت پیرا باجی  
پوشیدگی با خود آواز و دش  
سختی راه رفتن شاد و تر  
تعلیم و دل بر آفر و ششم  
شد از کرامی آن رهنمون  
جو آن گرچه شاه و لیران بود  
که و گر بنوشان با زنی گشت  
جو آن گرچه پیش بود بی نظیر  
درین گفتگو بود شاه جهان  
در آمد با و روز دیک شاه  
وز آن هر گلی فتنه زنی نام  
چو شد نزل او را خرید اگرشت  
تبار یکی اندر نهان کرد و رفت  
باید زنده شمانی تناسل  
بفرمود تا ما دیانے چو باد  
بیارید ز انگور کان گیر گفت  
چو کردند کاریک فرمود شاه  
بیاشتی آن آب غلظت یک  
بدان آب روشن بصر کمر

گفتند که پیر ما را چه پندارند  
ز گردون سپیده یافته گوشه‌ای  
فراسویش کردیم محرابی خوش  
نه بد بود گرچه بد آید خوش  
رسانیدم او را یک گنج  
چنین چاره‌ای بود در آفتاب  
برافروخت کین نکته نگرین  
که در چاره محتاج پیران بود  
ایشان کین سر فرازی کنند  
نیز آید شش هم بقدر پیر  
که آن مرد وحشی ز اورنگال  
یکی نشسته حصار از سمور سپاه  
بجوهر یک و یک خوش اندام  
و گر زده زنده نماید اگرشت  
عجبت ماند زنده از آن چار  
دو اسپه سوز غلظت آورد در  
کز آینه باشد شرف و قدر  
شد و زاده با وفا کجبت  
سپه آب حیوان گرفتند راه  
بجوهری باز آب حیوان بچنگ  
وزین زندگی زنده تر کن

رفتن کند و ظلمات بطلب آب حیات

و این است که پیر ما را چه پندارند  
ز گردون سپیده یافته گوشه‌ای  
فراسویش کردیم محرابی خوش  
نه بد بود گرچه بد آید خوش  
رسانیدم او را یک گنج  
چنین چاره‌ای بود در آفتاب  
برافروخت کین نکته نگرین  
که در چاره محتاج پیران بود  
ایشان کین سر فرازی کنند  
نیز آید شش هم بقدر پیر  
که آن مرد وحشی ز اورنگال  
یکی نشسته حصار از سمور سپاه  
بجوهر یک و یک خوش اندام  
و گر زده زنده نماید اگرشت  
عجبت ماند زنده از آن چار  
دو اسپه سوز غلظت آورد در  
کز آینه باشد شرف و قدر  
شد و زاده با وفا کجبت  
سپه آب حیوان گرفتند راه  
بجوهری باز آب حیوان بچنگ  
وزین زندگی زنده تر کن

درین فصل فرخ رونو تا کین  
 گز آرنده دہقان چیں نو  
 سکد بناریکے آور دے  
 یہ تجبی کرین نقل ررین کید  
 سیکے کان جیواں کد جابی  
 شنبہ احمد آب گب  
 سکند رجاہنگ طلالت کرد  
 فناں کردوی سیاهی  
 چناں داد و دیاں دیاں او نو  
 شتابند و فکی کہ در ریش  
 پان نادان ترکمانی کد  
 یکی گوشتش داو اور دناک  
 بد گفت کین اور ایں دیر  
 حیدر ہر سوعان تا ز کمن  
 کہا آت جیوان ہزار و فرغ  
 بخور جوں تو یا بی بونیک اختر  
 لورائل شہ خضر خضر ازام  
 زہجارت کد کیوشت  
 چسبا جبت آب را انوش  
 روزندہ گوہر زوشت چناں  
 چہ آید آل حشہ سیم رنگ  
 ختمہ کہ آن زمین سخن دور بود  
 ستارہ چگونہ بود و صبح گاہ

و تا رخ و بختاں سراپا سخن  
 که اول شب ار ماه اردوی  
 که خاطر تبارکی آید بجای  
 رمارسکے آذر دھبر پر یہ  
 ہنر و گرجا بے برادر و پیش  
 بے کز محاسبے نذر دگر زیر  
 غایت تیرک مہمات کرد  
 نہان شد چو در دم از دنا  
 کہ غفر میسید بود پیش رو  
 ما و داد کو ز ہر دوشیر داشت  
 سو آخور چارہ سازی کند  
 اباب آزد سودن شدی ناماںک  
 قوی رہروی نیست پیش از تو کس  
 بہشمار مغرورے نظر باز کن  
 کہ دستند و گو ہر نگوید دروغ  
 نشان دہ مرا نامزدن بر خور  
 باہنگیشینہ برداشت گام  
 نظر ہست ز محبت ہر سو کشاد  
 نمیشد لب تشند با آب جنت  
 فرو دید خضر انجی میست بہت  
 چو سیمی کہ بالا ی از نان سنگ  
 و گر بود ہم چہ فور بود  
 چنان بود و چون صبح با خد گوار

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۲۹۸ and various Persian script.

چنان بود که بر اثر زدن  
چو سیاه بر دست مقلد جاد  
چو مانند گل سازم از جگرش  
هر آتش توان خواندن او را  
به چشمه در و ششانی گرفت  
که از دیشش شد و گریه حال  
سروتن بر آن چشمه پاک شست  
حیات او را بر آب او را شست  
من تاب و نقشه و تاب کرد  
چشمه اشیت وید ویران آلود  
بیکدیگر که آن چشمه زنده گشت  
شد آن چشمه از چشم او نا پدید  
که اسکنند از چشمه ماند ستی  
بنام گشت آن چشمه از چشم او  
بنوعی دیگر گفته اند این سخن  
در آن چشمه گوید گذرگاه و پل  
بر آن آب چشمه فرو آمدند  
که چشمه گشت خور در آن گلو  
تنگ یافته ماهی خشک بود  
در افتاد ماهی تاب زلال  
که ماهی رفته آمد و خشک  
شد و چند و را فال فرزند بود  
تاب حیات آمدش رهنماست

شست ماهی که سته چون بود  
ز جیشش کشیدم از آب گیسو  
نه از دم کز آب که یکدش  
نیاید ز هر جر آن نور و تاب  
خواجه خیر آشنایی گرفت  
درش گشت شادان سالانی لال  
فرد آمد و جامه بر کند چست  
وز و خور و چند الکه بر کار شست  
همان خشک بر شست سیراب کرد  
شست از رنگ صبر نور  
که ما چون بشاید بفر خند گشت  
چو چشمه یک چشم زو نگریه  
بیکدش خیر از سیراب گشت  
نور و می آید از چشم او  
درین و استان و میان کن  
که ایستاد چشمه بر او بود  
چو یکدیگر بر هم در و آید  
کشت و سیراب بر آن چشمه بار  
بر آن نام که یو یار از خشک بود  
ز دست یکی زان و درخ حال  
چشمه چند و در آب فرو زنگ  
چو ماهی خشک آمدش زنده بود  
به گشت کان چشمه جانور است

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

نشان برکتش از هر خوش  
زاد نیکویشان کاشته  
چو در ستار جهان بنگریم  
بیاسای آن می که او در گش  
گر چون در آن می دمان تریم

که در پی خورشید از افغان و س  
پس آید گمان ببرد و در شسته  
ز بید گمان با کار هم نشسته  
همه در گشت و در زبانه می کشد  
بمن و تو که می در جو افغانی خوش  
در بخت خود را جوان تر کنم

بیراقم آمدن سکندر از ماریکی

چو بیدار می بخت شد رهمنون  
چنان بهیری کرد آن بادین  
زان قطره روز خیمتین گداز  
چو اقبال شد شاه پیر ایگار  
سودنکار آمد عنان تابسته  
بقیاد از ان تاب در شافتن  
بر تپه گره بهیوان نبرد  
چو اندوه آید بشو ناسپاس  
بر تپه رحمت البصر کشدن  
رعبه شتر از دزد دسرامی سخت  
ز سحره گلو سیکه بچون بود  
بی کار کرد کار مشکل ترست  
چو دیدم نذر کرده آرد خوشتر  
نه سگها سرخ یا قوت بود  
کیه از آن که گوهری دلی بود

زمار یکے آدم میکند بر برون  
 که نایب در استی و در میان  
 چو پر کار بود آخرت با برکت  
 بر و تن جهان در برون بر و ما  
 مراد طلب کرده نایب  
 که روزی نیست توان بیا  
 که در راه جوان چو جوان غزل  
 ز می تر اندوه آند ز هر اس  
 به از غرق آب در یابان  
 ز نر فسان که از زخم شمشیر  
 خفاگر در نقش افزون بود  
 ن آسان کسی کو قیدل است  
 ماندن بکس ره آور و پیش  
 و دیر دور و دینی توت بود  
 در از بی گوهر است مادر

[illegible]

وہاں سے لے کر تھیں۔





سبک خاست آنگه که شنید نام  
گرفتند و دانش بداران چنگ  
نمایند که بوی نه و شید آشد  
ششمانه و زار از این شد  
همی گفت چیزیکه آید بکار  
زبانید خود را بصد زرق و نور  
همانند بداران از دور گشت  
که زیر یک ترازو مارین ترکمان  
برین نیز چون بدنی در گشت  
بیار و در کوسه در سینه  
هر کسند و گشتند زان او  
قد را یار مردم که ماندند باز  
ز سر اسب خود و بر او آمدند  
نمودند حالت که از ما بے  
بهنگام رفتن در سنگ نبود  
ندام که که او از آن سرودیت  
چو باز او این پرده نشاندیم  
ز ما چند کس کرد و کوه ساز  
چو دیدیم کاشان گرفتند کوه  
چنین ستاد و گنبد نیز گشت  
سکندر چو از رقیبان شنید  
برایش را پیش آنگه نیاز آید  
ز حیرت و ران کار سرشته ماند

سودا گفت که و شد شاد و کام  
که در پویند بناسه نختی رنگ  
مگر از این پرده پیداشود  
فغان نیز در تیرگی مینود  
برفتن شیده چون فلک بقرار  
شد آوار و زایشان جوید  
از دهر کے عبرتے در گرفت  
مگر چون شد از ما نکشاد راز  
تسایید خورشید بر کوه دشت  
شد او نیز در نوبتے نامید  
که کس انکس و آسمان پاک  
سخن از ان لوح کجوف اند  
و زان شهرت و یک شاه آمد  
سودا و شد باز نامد کس  
تا امید یاز آمدن نیز بود  
و از نده ساز آن پرده است  
زان پرده لینک و ن تاج  
یاد کسے رفتن زان کوه باز  
فتم دشت آدمیم این گرد  
که کوه گیرند زوگاه دشت  
هی فیه باز آمدش نامید  
و یک تن رفتن باز آید  
نوان آن نامد که سخن

[illegible]

1











در آن طرف دریا کی آید چه  
 چشمه که سنگ خارا رسد  
 طعمی که در غلام تو کرد  
 چنان شیرین است تو همان شیرین  
 شبنم یک طامس بر و از او  
 برین بلبل خرد وین گز خوا  
 من آن بلبل که زارم نخست  
 دوا می سپرد ایام تو  
 سام تو زان کردم این نامه  
 مرا بیل بار از تو مقصد دوست  
 خستی تو بستی که خواست  
 من این نامه را اگر بزرگست  
 همانا که عشق چوین کار داشت  
 مراد تو فراق گشتن خدای  
 از آن پیشگاه و روی خنجر  
 زبان تارمان از سینه  
 جان متوجر و جوهریت باد  
 بیاساتی از جام و بهقان سیر  
 در آن می که جان را بدو بخش باد

در آن طرف دریا کی آید چه  
 چو امیر که بود که بر بار  
 سخن را گزارش با هم تو کرد  
 که آن سوره من سلیمان شد  
 که چون گزشت آمد آواز او  
 فرود آمد و فرخ را از او  
 ساغ تو آرا که صاحب  
 که مانند بر و سالک امام تو  
 که زین کند نقش تو خانه را  
 که پیل تو چون پیل محمد دست  
 خدایت فراوان و علمت بیست  
 بر من گنج گوهری ست  
 چو من کلمه زبان حق بسیار  
 ترا باد پاینده و فرنگ در آ  
 ولایت شان با شمس آفاق گیر  
 تسبیح و ذکر بخش فرزند  
 فرزندان از بهر زمرگانیت باد  
 پس و چون کی ساغر و سینه  
 مرا شربت و شاه را در ش باد

# تمام شد

در آن طرف دریا کی آید چه  
 چو امیر که بود که بر بار  
 سخن را گزارش با هم تو کرد  
 که آن سوره من سلیمان شد  
 که چون گزشت آمد آواز او  
 فرود آمد و فرخ را از او  
 ساغ تو آرا که صاحب  
 که مانند بر و سالک امام تو  
 که زین کند نقش تو خانه را  
 که پیل تو چون پیل محمد دست  
 خدایت فراوان و علمت بیست  
 بر من گنج گوهری ست  
 چو من کلمه زبان حق بسیار  
 ترا باد پاینده و فرنگ در آ  
 ولایت شان با شمس آفاق گیر  
 تسبیح و ذکر بخش فرزند  
 فرزندان از بهر زمرگانیت باد  
 پس و چون کی ساغر و سینه  
 مرا شربت و شاه را در ش باد

در آن طرف دریا کی آید چه  
 چو امیر که بود که بر بار  
 سخن را گزارش با هم تو کرد  
 که آن سوره من سلیمان شد  
 که چون گزشت آمد آواز او  
 فرود آمد و فرخ را از او  
 ساغ تو آرا که صاحب  
 که مانند بر و سالک امام تو  
 که زین کند نقش تو خانه را  
 که پیل تو چون پیل محمد دست  
 خدایت فراوان و علمت بیست  
 بر من گنج گوهری ست  
 چو من کلمه زبان حق بسیار  
 ترا باد پاینده و فرنگ در آ  
 ولایت شان با شمس آفاق گیر  
 تسبیح و ذکر بخش فرزند  
 فرزندان از بهر زمرگانیت باد  
 پس و چون کی ساغر و سینه  
 مرا شربت و شاه را در ش باد



حکیم کاغذ کنندہ سعید و کلابی عمدہ -  
 سکندر نامہ سحری - تصنیف مولانا دلاوی مخدومی  
 شرح سکندر نامہ تصنیف محمد فیض الدین شاہ اوسط  
 سعیدی اس شرح میں استعارہ شکستہ کنندہ زائر افغانی  
 کوئل کیا ہر لفظ و علوم کی تدریسی سوانح ہندو میں سکندر  
 طبع ہوئی -

شرح سکندر نامہ معروف بترجیح محمد گلوئی -  
 یہ شرح دیار پنجاب وغیرہ میں نہایت مستند ہے  
 حسب فرامین میان چراغ دین ناشر کتب لاہور  
 متربادل اسب سطلع میں طبع ہوئی قطع اوسط  
 شرح سکندر نامہ کلان - موسوم بترجیح الشرح  
 و مشہور شرح علماء و کلکتہ مولفہ جناب مولوی  
 مد علی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسن علی صاحب  
 جوئیوری جو حکیم صاحبان کوئل کلکتہ شرح و تفسیر  
 سے مرتب ہوئی کافی تحقیق یہ شرح ہمیشہ  
 تنویری نیرنگ عشق - تصنیف محمد اگر غنیمت

لاہوری -  
 تنویری شتر خم تصنیف مولوی محمد رفیع  
 سہارن یوری -

تنویری قضا و قدر تصنیف میر علی رضا مخدوم  
 بیہی -  
 ہر سطور تصنیف سید نکلور احمد صاحب مذاق  
 تصوف میں ہے -

نور کتب  
 غنوی زلالی مسیحی بہ ایاز محمود - طبع کلام  
 و بندش مسیحی مارک من بشل ہے اور بخشی  
 سچو اشیاء توضیحات مقامات مشککہ -  
 قصائد عرفی - محنتی متہور کتاب درسی ہے  
 ساتھی نامہ ظہوری - مشہور کتاب تصنیف  
 ملا ظہوری ہے -

قرآن السعیدین - یہ کتاب مغل الدین شاہ  
 یاد شاہ کی تصانیف میں حضرت امیر خسرو دہلوی  
 کی تصنیفات سے ہے -

قصائد بدیع حاج - مشہور کتاب ہے -  
 شرح قصائد بدیع حاج معروف بترجیح عثمان غفرانی  
 بدیع حاج مشہور کتاب ہے اسکی شرح نہایت  
 حسن اہتمام سے مولوی محمد عثمان خان شہید  
 مدار لہام رام پور نے لکھی اس شرح کے ضمن  
 میں عمدہ رسالے ہر علم و فن کے میں خصوصاً  
 رسالہ حیات و مؤظالم قابل دید ہیں -

بہار دانش کلان - واقع و نحو و نحوہ تصنیف  
 مولوی جناب اللہ -

بہار دانش خرد - تصنیف ایضاً  
 شہسوی دلی رام عرف چتر عارفان تصنیف  
 دلی رام -

اکتب تاریخ زبان فارسی

فناج امتحان عالی - حالات عالمگیر سوانح کوئل  
 ہفت تماشای مرزا قتیل - ہر ملت و مذہب بخیر

المکن الکبریٰ شہرہ قدسہ جلیلہ فیہ تصویبات شہداء  
شرح و تفسیر و سیاق و بیجا و غیرہ و تفسیر ان کے صحیح و کج  
طبع ہوئی۔

تاریخ فشریہ و درجہ مصنفہ ملاحظہ فرما سم  
ہند و شاہ اسرار آبادی حالات و احوال و حکام و حکام  
میں تاجدار الکبریا شہزادہ حسین مذکور ہے۔  
طبقات الکبریٰ تصنیف خواجہ نظام الدین احمد  
بن محمد قیس ہروی یہ کتاب تاریخ شاہان ہند  
سے زمانہ سلطنت ان سے عصر حلال الدین شہزادہ  
تک نہایت مبسوط و مفصل ہے۔  
احمدیہ السعادت۔ تصنیف سید غلام علی  
نیرہوی ہے اس کتاب میں خاندان شاملان  
کا بیان ہے۔

مختار التواریخ۔ تصنیف مولوی عبدالقادر  
بدلوی تاریخ سلطین ہند تاجدار الکبریا مصنف  
نے اکبر شاہ کے حالات کو بطور واضح لکھا ہے  
اور چونکہ مصنف سید ابوالفضل وغیرہ مقربان  
مخالفت تھی اسلئے اکبر شاہ کے حالات کفار و  
بدو ضعیف خلاف شرع کے بالتصریح تحریر ہوئی  
میں اور اکثر شعراء و محققین کا ذکر بھی ہے یہ تاریخ  
مستند ہے اردو میں ترجمہ بھی چھپا ہے۔

مفتاح التواریخ تالیف شامس ولیم بیگل صاحب  
ان مصنف صاحب کو نہایت لائق فاضل زبان کا  
پروفیسر کہنا جاسیگا اس کتاب میں اول  
حالات ہر ایک سنہ کے من ابتدا و آخرت

تاریخ فتح خجاب و فتح بین اور ہر ایک اس خاص  
مصرع روایات کے ساتھ منظوم مادہ تاریخ لکھ  
ہیں خصوصاً اگر وہ پہلی وغیرہ کی علامات کے کتب  
اور مقامات کی تاریخیں نہایت عمدہ اور جیدہ کتب  
مولفان قدیم سے منتخب کی ہیں یہ وہ کتاب ہو کہ  
آج تک مثل اس کے دیکھی نہ گئی۔

مصنفہ والاقدری۔ خواجہ محمد شہر لکھنوی کی تصنیف  
سے واقعات مصرع و شعر لکھنوی شہرہ عسوی  
تاریخ دکن تصنیف جناب مولوی نصر اللہ غازی  
سابقہ ڈپٹی کمشنر مالک ترقی و شمالی حال صدر  
ملک نظام حیدر آباد دکن عبارت بالکیر و سلطان  
اس ملک سے حیدر آباد دکن تک مختصر حالات  
منازل اور مقامات کے درج ہیں خاص ملک  
حیدر آباد اور خصوصاً شہر حیدر آباد کی

اور رومان کے شیون کا مفصل حال تحریر  
عجائب القصص۔ قصص الانبیاء شہرہ لکھنوی  
ذکر انبیاء عظام علیہم الصلوٰۃ والسلام۔  
تاریخ شاہنامہ فردوسی طوسی مشہور کتاب جو  
جسکی شان عظمت محتاج بیان نہیں جس تاریخ  
سے مطابق کر کے خوشخط با تصویرات کاغذ نفیس  
تقطیع کران سحران تمام طبع ہوا۔

انضاء۔ کاغذ نفیس و عمدہ  
شاہنامہ قاسمی گنا بادی مولف اس کا کتب کامل  
اہل زبان شہو شخص یہ متبع شاہنامہ فردوسی  
دیکھا ہی حالات جنگ شاہان فارسی عمدہ و زیور